

در عین است کوچک و ضعیف سینه با دوم فارش عاریت و نیز معنی چه آید
 چه بحساب ایجادیم سه و پنج برای سینه یعنی سه اعراب و وینا سینه
 وزن ج رخ و رخ رده و بالفم سیرین لغت اخیر از قیاس است وزن هکات تکی
 نفس کذا فی لسان الشعر او در شرف قامت باجم فارش مصحح اما در نسخ که در
 نیست ولیکن در ادوات یعنی باجم فارش در باب سینه مع النون آوردند
 سخن سینه شاعر سر با سینه ای مغرور و متکبر و سری طلب سینه کبر
 آنکه اندیش کجبال نامند و در علم است که جهان بجهت هم گویند سینه بفتح کیم و سکون
 و قبل بفتحین خریده نارسیده که بشکنند برای پیاله و در زغال گویند که کوه
 مایه باجم فارش و تازی سکون نوعی از شرب است سینه با کسر یا یا فارش سینه
 سینه لغت است در کتب جانچه از شعر شیخ ابراهیم فاروقی معلوم شود در باب
 جیم سینه بفتح کیم و ضم دوم کنده دهن سینه مایه آنکه اندیش کجبال خوانند کذا
 فی الشعر فتاوی لسان الشعر سینه وزن کیم سیرین در قیاس است سینه بالفم سیرین
 مردم و غیر آن و سینه را نیز گویند سینه بخارج با کاف فارش موقوف و او
 معذله مرغی است مشکواریه تباریش خطا خوانند سینه با کسر یا یا
 فی الشعر کمال شایع بالفم کیم و فتح دوم شادی سینه بفتحین سیرین
 با کسر یا یا سینه فارش روزی سالوس نام مقام و سکن سلمان سینه
 سینه مذکور سینه بالفم غین و سینه با و او فارش سر بوش و در شعر ان نایب
 که بپندش کوچی نامند سینه با کسر یا یا سینه تخته سبار و آن تخته باشد که بر سر آن
 باشد و بدان زمین را بکارند برای استمال تباریش عجم و هند اهل نامند کذا فی
 سینه همان سینه مذکور سینه با کسر یا یا سینه مفتوح تکلف نفس کذا فی اللغات
 بالفم نقب و حفره زدن بر زمین و کنبه چون خانه کرده سینه با کسر یا یا
 ساز و ترتیب جناح میر خسرو است میداد و جو نظم مار ایچ باقی کذا
 بهر ایچ الحاء فصل فی العرب سینه کشادیکه برای سینه آن صید که از دست

چهل
 سینه
 و لغت
 سینه
 سینه
 سینه

سینه

[illegible]

میان دل و سیاهی و شخص مردم و خیر آن و پیرامون شهر را نیز سواد گویند
 چون کسی تصنیف میکند اول اسود میگوید آنرا نیز سواد می گویند و نیز مال بسیار
 جمع اسود سیاه و در فارس نفع را گویند و مالی سودن
 سواد در سنی که در بازیهایی آویزند و نیز خرمن ماه سواد
 سواد مدینه نادان سارین باز و موقوف ساخته باللام موقوف و او
 معده و مدینه گفته و درینه سارین سارین ای حمایت خورشید سارین
 فارس مافی سپردن در ادوات و شرفا مدینه کوشه نشین و قناعت و تحمل فروزی
 در راه سلوک سارین مدینه فیه فیه دانه موخن موقوف و نام
 کوهر است و سه اندر ز سارین بالکسر و الفم با دوم فارس سرش کر و مهبدار
 ضد سیاه و نام دیوی که رستم باز درش کشته و نیز نام مردی از توران که بهار
 بن رستم فتح کرده و نیز نام رودی است بالکسر و دوم و دوم فارسی
 و جازم موقوف و بیج مقصود نام درختی است که هندش سه بنجونه نامند
 بالکسر صفت بلند سارین سارین و در و کدانه زفان کویا و نیز مافی ستودن
 بنجین سرمای سخت اما اگر کسر را مرماند گویند مجید شده و بهجید
 نیک مرد میشود و بعضی بشین معجز گویند که آن زفان کویا سارین و بیج
 و آن جهان برای مجید یعنی مقام محمود که حق تعالی برای حضرت رسالت کرده
 سارین بالفتح صواب ضد خط سارین یعنی بزرگ شد سارین و ای کسر شد
 فی الاصطلاح و در قینه یعنی آبا و نیز است سارین و ای خروج که در سارین
 شد و سارین بالکسر و سارین یعنی مقصود و نیز سارین ای بکنا رخی
 بنم سیوم که دوم است تبتیب کا و آنچه بدان روزگار بگذرند که آن
 الاصطلاح و در قینه یعنی سر بر دغم خواری و سر در برد سارین و ای فکر شد
 سارین یعنی عزت در از باد سارین و در خیال تو دارد و سارین یعنی محبت
 موافقت تو دارد سارین سارین با خاویا و فارس یکی از هفده بید و دوم سارین

ج

موقوف بنی لعل که هندش ساکن مند و در زفان کویاکیا هست ^{موقوف}
 و کامل کذا فی القیة ^{موقوف} ای زندگانی باد ^{موقوف} ای دم سرد آه سرد
 کذا فی الاصطلاح در قیة است با سیوم موقوف ای دم نومی ^{موقوف}
 و شرفنامه معنی مراد است ^{موقوف} بکسرتین و قیل بالفتح همان سا بود و تحت
 و نیز آن کیه که همواره در آب روید و در پای آشنایان در آویزد و هندش
 سنوال نامند ^{موقوف} و بالفتح شعر و نظم و سرود و وزن سرمد بخذف الف
 همان سرود و بر زبان بجم کذا فی الشرفنامه و بوزن در و بالفم معروف ^{موقوف}
 بالفتح مع الیاء همان سرمد مع النون مذکور یعنی در میان که در بازیهایی آویزد
^{موقوف} ای شوق او باشد کذا فی الاصطلاح و در قیة باشند و شت است ای
 آرزوی و شوق او باشد و مشتاق ^{موقوف} بالفم نام ولایتی است که آنرا
 بهشت دنیا نامند و آن قریب سرفند و قیل حبة الدنیا ^{موقوف}
 السرفند و غوطة الدمشق ^{موقوف} بالفتح سنگ خوارج مذکور و بوزن
 و معنی سپید سلب و شت دارد ای بنفشه پوش است کذا فی الاصطلاح
^{موقوف} ای نام کل است بوی لطیف دارد و سنگ که فکری است
 اصحاب کف ^{موقوف} چون آب کسی در شیر از بس آید گویند
 آبش سکنه خورد یعنی زمین خورد افتاد و سرفند ^{موقوف} بنفشه نام شهری
 که در غایت شدت اسکنه رنبا کردش و در تواریخ طبری مرقوم است
 که در اصل سمر کند بود چه سمر نام پادشاهی بود و باید آن ^{موقوف}
 را گویند باعتبار شیشه ^{موقوف} بکسرتین و سیوم میوه است سرفه مانند گار
 در غایت سردی خون و جودی خشک گرداند و تازیش غنا خوانند
 سندن بالکسر حرام زاده که از کوشش بردارند و تازیش لقیطه خوانند

و نیز نام رودی مشهور در حد فاسان و هندستان سهند یا دماکسر نام
موقوف نام کتابی است که اندازد ای بسکند سوسند یا بنم سوسوم
موقوف شیر که کذا فی الشرفنامه اقول این تصحیف شیر که کذا فی الشرفنامه
فخری تصحیف است سوسند یا بنم شیر که کذا فی الشرفنامه
سوسن از نام کبی است که ده زبان دارد یعنی طول معنی و عمق
و در جنگ و رباب و بر بط و نیز ستاره سوزد و سوسند
یعنی حیوان و نبات و جمادی سیاوش یا نام شهری بتوران زمین آباد
کرده سیاوش بن کیکاوس سیاوش یعنی روز و شب و در
وزنک و غیره و نیز کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعر ابعث روزگار و کل
خلدقی باطلقی بر کفر و اسلام نیز گویند و در لغت دارد یعنی شادی و غم
هم آورد سبیل که بابا و موقوف جایی که سبیل ب بریده باشد
بابا و موقوف یعنی ناپدید شد و گنج و نقره است
کذا فی اصطلاح بابا و موقوف جادو و علم نیز کار و در
کوشش بر سایر باقی استار بالتشدید برده دارد و در لغت و در ان الشعر
میگوید ستار وزن اسار زمین که آب تنگ بود و کشتی را بگیرد
با کسر برده و بالفتح پوشیدن چیزی یعنی تن آفرین و کبیر اول و سگون
دوم جادویی و بالفتح طعام مخوی وزن کفر فسوس و کسر در
کنار سدره یک درخت با کسر را زود و کفر و فوج وزن و میگویند
جای دروادی و يقال هو فی سلف و ای افضل و نیز انچه و ای بهر و از
هندش نال گویند و نیز کنایت خط کف دست و پیشانی و آنچه پوشیده بود
تخت کذا فی التاج و در لسان الشعراء میر و وزن ضمیر و کسر
نادران کمان رستم گویند و کافران قریب نام دولت و خط سحر
نرخ یعنی یکم و سیوم کباب است مثل تره که صوفیان هنگام رخت بامان

خوردنش کذا فی الشرفه و در تابع است السعتر پیش و بود کوه پیش
 فروزان و نام در که چهارم دوزخ از جمله هفت در که معروف و پس
 روز و با کبریا و نام سماع و یک و پس رو و رسول و دوزخ
 ششم بالفم و التقدید پیش و در فقه است سحر طبرزد مصنف است و
 لکون دل مشی و بفحشین حدیث شب و شب که در آن قرین است
 و با کبریا و دلال که در باز کار کار اقامت است و بفروست نه که الفقه
 و در تابع است التشار و سحر و مرد و برکت و دانا کفار و سحر و الفقه معروف
 یعنی جنس از بوستان سیاه که ملک و صد و در بوستانش و شب که کو
 سحر و با کبریا مع التقدید که سحر بالفم سبکساری است دی یا از خشم و
 و بالفم و است و رنجی و در فقه است نام شادی از بلغار و آن شب سینه
 سوار بلغار و اسد و یاده کذا فی التبع و در ادوات بمعنی عود و در فقه است
 و در شرفه بمعنی شادی و در لوار حصار است و در سماع است سحر بالفم یا به
 جمع سوره قرآن و بفحشین پیداری شب سیر بالفم روان شدن و نیز
 احوال و کبریا و کیم و دوزخ و فقه است سحر بالفم سحر بالفم سحر
 و مقدمه آن و سحر کاروان کذا فی الشرفه و وقیل حضرت سالت مع الله
 سحر کردن نه سحر سحر جای و مانند و نیز بمعنی ضد افند آیه لفظ کار با
 کاف فار و هم بمعنی شرمسار شرمند میگویند و در فقه است بمعنی سحر
 بلند و بالاد است و نیز هدر است سحر چیزی که زیر دست را قبول کند
 و جاز است که اثر اشک گویند و او را از او را با و از باب چهار تا و شب
 کنند سحر و از باز و موقوف موافق مزاج اما بمعنی ترکیبی مانند ساز است سحر
 باز و موقوف ساخته و بمعنی یک ضد افند ساز است سحر وزن قائم
 کلک یعنی خام و تیر و وزن را و جهان سحر مذکور که کذا فی لسان الشعرا
 و ادوات الفضل سحر و او نه شراب سحر پیش و وقایع و سحر

شمار
 الشمار

جانبه

شش و نیم درم مشک که از این اوقات و در زمان استیلا
 شکست سیر که بدان وزن کنند شش و نیم درم مشک ازین معلوم
 میشود که هیچ قدر استیلا و کار کفان جمع این است تاریخی اگر این تیر
 برین است که اصل استیلاست و در تیر فایده یعنی سه عدد تیر نیز است
 لیکن درین نظر است زیرا چه تیر با یا تا زیت تیر که با کاف قافی
 استیش کنند به تباریس عنید کونید سخن بر یعنی سخن که کسی گفته باشد
 و به تیرده شود سخن سوز بر سخن لطافت سخن در باره تیر که زوکار
 و حادیه سخن سوز بر ای سخن لطافت سخن بر بالفتح قدرت نزدیک
 خرق مراد است در استیلا بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال آید که از استیلا
 و در قنیه سر معنی قوت و زور است گویند سر آن ندارد و یعنی زور آن دارد
 و بزرگ را سر گویند چنانچه سر کرده ای معتبر قوم و بالنظم کفشی که از زبان
 و چشم سازندش برای تدویر دنیا برای سر و یغ بهشت است
 بالکسری سخن کوی بسر سر و سر برای از یک سر تا سر دوم سر
 زیاده بار که باللی کا و و خرمی نهند سر خورن خاری خور سر خور با خور
 برنده نهند کجنگت خانی از از ورک نیز گویند تباریس عمره خوانند
 جگر خور و یغ و بر و شاعر و صاحب سر سر خوش گیر یعنی خیال خویش گیر
 بالفتح بادشاه و خداوند و در زفان کو یا است سر و معتبر سر و سیر بادال موافق
 و یا افار ز مینی که حاصلیت سر و در که لای القنیه سر ساقی که باب در ای
 شراب خوردن شک شور یعنی شک غم زدگان سر بالفتح یعنی کفایت
 شیر که بوقت ووشیدن بالا آید و در و شود و نهندش ملائمت سر و سر
 که در مصاحف بر سر مرده آیت نقش کنند در اصطلاح و ملک بالاجابه در هند
 پنج آیت مصطلح است که از این الهواید و قنیه است استاده را درین تیر را
 یکا ازین اول آیت ده آیت مراد است و عوم از قبیل ذکر محل و ارادت

کفشی

شده

حال شد چنانچه این زیر آنچه سرش ذکر کرده است و ده آیت مراد داشته
 و سیوم آنکه لفظ است بمعنی لفظها قول معنی مواید را فواید است زیرا
 مقصود از سرش آنجا که است و معنی دوم مصدر از قبیل ذکر خبر و ارادت
 کل است چنانچه گویند سر فلان سله می باید یعنی ذات او بدانکه سرش
 اعوذ گفتن است و اینجا اعوذ گفتن همین خاموش بودن است زیرا معنی
 است بپوش خاموش است یعنی بدایت این کار خاموشی است تا مل توقف
 جایی که در آن جامه بپوشد بتأییدش منسج گویند که از القینه و نیز خیال کار و اگر انچه
 نوشتند با فلان سرکار نیست یعنی معاينه و معامله مقصود نیست و معنی
 زمانه در آن مکن و نوید میشود یعنی یکم و سیوم ضد او نه ممتد و نیز یکم
 سر و است که بقدر نسبت کنندش را و ارادتش یا آن جزا فعلی که کرده باشند
 از نیک و بد اما استعالمش در نیک است و معنی هم را م و طبع
 یعنی مشتری و معنی زهره و کله ها بختی یعنی قنفذ که از آن است
 و اقول در ارادت با غین بمعنی مصحح است و آنکه با فاهم گفته است غلط است
 و تصحیف و مغلط است که در لسان الشعرا روزی حفر گفته است بدان
 ذهن و سفر رفته است که بالفهم با کاف فار معنی آنکه مراد دارد و
 و امثال آن را بسند خدا بکبرترین همان سپندار قنفذ یعنی آن که
 که بر یکستان بود برای قوت باه و بکار بر بندش که با کسر است افزوده
 و قبل طعنی است که از آن سر قفاه و در ارادتش آتش افروخته و مالیده است
 بپهر دو کاف فار و جیم مسمور دلا و سرخوشش و سخت حال و در اصطلاح بمعنی نامرد
 و غزل مسطور است اما معنی ترکیب آنکه جگر او همچو جگر سگ باشد
 با کاف فار طالب دنیا و نیک حریفی و مانند سگ و نیز نام و لذت است
 قیل نام زمین است معنی اخیر از زفان گویند همان است که در اینجا
 بسر در آید گویند که سگند خور و آنرا گویند سگند بالفصح با هر دو کاف فار و کور

و شتر که هندش اسوره و بهوار نامند و بعضی گویند کیهی است که بتازین عنب
 الثعلب گویند هندش کا و مل نامند و کنوا گویند و بعضی بهندش بوی نامند
 و بعضی الموره گویند که افغانی ز فانی گویند که بهار ای نشانی نو بهار و کوفه کل
 سلحدار با کسر مخفف سلحدار و در سلحدار با کسر با و او فار مستعد و ساخته
 و سلحدار و نیز بناده سلحدار دست سلطان و در حدای سلطان بر اقبال
 سلحدار نام پدر سلجوق شاه که با و شاه شیراز بود و سکا که سبکوش خواران و
 بکنز کران اسم راه که ای اسم اب سمر بالفتح یا ثانی می شد و مفتوح ماله
 خود امار سمنار با کسر نام حکیم که بنیاد خورنی بود بتازین سمنار خوانند و سمنار
 بریدند تا مثل آن از آن دیگر بر نیارد و در عرب مثل شد جزای سمنار سمن
 آنکه کنارش چون کل سمن بود سمن وزن قلندر وزن قلندر و بکنز ال نیز
 و سمن و وزن سمن و سمن است که در آتش کده پیدا آید و قش از آن سوزد
 و چون از آتش بیرون آید بجه دو از پوست آن رو مال میسازند و چون بکن
 سمن از آتش اندازند تا رم بسوزد و بر بنگ اصل باز کرد و قیل مرغی است و
 سمن در بقیع دال بمغی خا ر نیز آید زیرا چه خار برک میدارد و سمنار بالفتح آن
 آب که کمتر در آن زرد و رود آید که تنگ بود و کمتر را بکیر و سمنال بر معنی
 زلف شاهان و خط نوبر و میده سمنال تا بهار ای زلف خوبان و بخش
 آن سمنال در انمش دال سمنار بالفتح نام قلعه سنجشاه و نیز گویند
 بحد و موصل سنجشاه بکم و سیوم نام با و شاه خراسان که وارش ملک شاه بود
 سنجشاه بکم و سیوم بر نده است که بدان شکار کرد سنجشاه بر نده که بتار
 قطره گویند و معنی ترکیب خورند و سنجشاه با کاف فار سمنوف
 یعنی بنگ زدن اهل قصاص را که بتازین رجم گویند سنجشاه در دار
 سنجشاه بکم و سیوم که هندش کهر نامند سنجشاه معنوف شب چراغ که اندانی
 القوام سنجشاه بالفتح با کاف فار سنجشاه در سید دوک و نیز مرغی است سوار وزن

شیماکار

خوار معروف یعنی راکب سوار بالغیم با سیوم موقوف جانوری است و در
نیز بودندش کوه با کاف و او فارس خوانند و بالغیم و مانده تیر کوه با دوم
سیوم موقوف یعنی ماتم زده و عکین سوار ابدان شکست مالکسر مادکا و
سوار حیوانی و کانی و بنایه سیور با یا و فارس قضیه است در مثنای کذا
القنیه منقول از زبان الشعرا و یا یا و تازی قضیه است در مثنای سوار یا یا
فارس ضد کرسنه و نیز وزینه است معین و آن سنس و نیم درم سنس در زمین
بالا دست و در بلاد ما هفتاد و دو درم سنس است که از زغان کویا و یا یا تار
کیا ای است زشت بوبتازیش شرم خوانند سیر کبیر یکم و فتح دوم کیا ای
مانند بودند و افغ زهر کزدم بوی خوش دارد و نیز کلی که بکوش مانده این معنی
از زغان کویا است سیر بالفتح جامه است سیاه ابریشم و سیر بالفتح
اقبال سیم زخار محبوب و اندام او سیم کاورش و در ستارگان
سیاه جانوریت در آب که نشک گویند که از زغان کویا سیاه
با کاف فارس یک در و فاسق بالزاد و فصل و الفاسق مانده و
نفع و استفاد و آنچه می زنند مثل رباب و بربط و جخانه و امثال آن کذا
الشرفاه و نیز امش ختن سیر بضمین با دوم فارس آن باره گوشت در
ماده که ماده سود است بتازیش طلال و هندلی نامند سیر در سیر نام نوازی است
لحن سیر ای شتاب خیر سیر با و او فارس امر سپوختن یعنی بخلا
و نیز در دراز سیر مالکسر یا یا فارس سیر بحدف با و سه تیر و سیر
امر ستهیدن سیر از این معنی کردن کش کذا فی الملتفظ اما معنی ترکیب شده
و نیز شکبه و کردن کش را گویند سیر انداز مندل که باللی معجز و سیر شدن
وزر دوزی هم باشد که از الشرفاه و نیز جالاک را گویند و امر سیر انداختن و
فاعل آن سیر بالفتح صفت مرده خار و سنال و مانده آن سیر بالفتح ماله
سیر جوان که از الشرفاه و در اصطلاح بمعنی حیات و پادشاهت سیر بالفتح

سر که شاخصش مقایل شده باشد کذا الشرفنامه ولیکن سماع است
 سر و ناز آن سرور اکویند که نوبر بود و چون بخته شود و منور کونند
 آن زن شوخ که آلت چرمین را بخود در بندند و بازی دیگر بر طاقی مردان
 مجامعت کنند عوام غلط چتر باز کونند سکان از حریصان دنیا
 بضم نیم و کسر دوم سیاه اند شک انداز یعنی شراب خواره متواتر
 به ناخته و شراپ که در آخرین هفته ماه شعبان بنوشند و امر شک انداختن
 سوز با و او فارس سوزش سوزنده و امر سوختن و میخ در و مهر نیز
 آید سبزه بالکسر و قیل بایا فارس تیش ای کند کند سوز از کمال
 بالکسر چون در آخر کلمه افزایند آن منفی کرد و نیت شود و چنانچه بر حق سیم
 و بر نفس بپسیم سوز سخن سبزه کسرتین سوز فصل و التواء
 سوزش سبزه سبزه وزن فعل کفایان و در تاج بمعنی توران
 فارسین آخر شین بمعنی نیز خوانند سوس بالضم شش یک سوس
 بالضم و سیاه تنک سوس بالضم اصل و طبیعت و در وجه خوار باد و نیز کباب
 خشک شل سست خشک و در شرفنامه و شقی است و در زبان گویا
 سوسمار و گویا هر که بدش مهملتی کونند سید الناس ای حضرت رسالت
 و التواء سبزه سوزن سالتوس سبغول کذا في لسان الشعراء
 بعضی فرزندک که بمعنی چرب زبان است غلط است زیرا چه آن معنی سالتوس
 سالتوس نام و بانگ و دوع و فرب و فربنده و چرب زبان از شیخ
 بمعنی جلیله و کرمش سلا رفت خوار کوس افتاب کذا في القصة
 سالتوس آن نیه کند که هنگام جنگ سلاح سازندش و در اولت آنچه
 در نیه نهند سنان وزن قیاس منت و در استعمال بضم سین می آید کذا
 في لسان الشعراء و در شرفنامه بمعنی شکر و حمد است سین خشک نخوس زبانه
 پس بالکسر با و دوم فارس پس و پسترسوس بالفتح با و او فارس پست غلکه

هنگام بختن بدر آید عرب آنرا نخل که گویند ^{سکندر} بالفتح بایا فارس آن
 کمان شکلی که در ایام جنگ بر آسان بر آید و در فرنگ قوس آفرین
 قرشت است ^{سکندر} بالفتح بیوم فارس که در آن جنگ گفته
 و قیل باشین قرشت و در فرنگ قوس الت جنگ را گویند
 بفتحین نام شهری در فارس ^{سکندر} نام شهر آبادی کرده
 سکندر ذوالقرنین ^{سکندر} بای خانه که در جهاز میزند
 بالضم یکم و چهارم همان اصل البوس ^{سکندر} بالضم بیوم موقوف
 بود که روز غن کمان کشند و نیز معنی سرف استمال گفته و قیل مهره
 که روز غن از و کشند که ایضا الشرفه و در طلب حقایق الالهیات
 که سندر و س دو نوع است یکی است که چون پیش آتش درشته شود
 جرم او که انچه کرده و دوم نوع است که پیش آتش که انچه نشود این نوع
 بد با شد اما در لغت اصل البوس گفته است که معنی است ^{سکندر} بالفتح
 نا اگاه است از پیش غفلت خوانند ^{سکندر} سبغول بد معنی سا بوس کرد
 بنجای که است ^{سکندر} فصل و انچه در کتاب است
 ای پست و چهار تار در جنگ که از اصطلاح ^{سکندر} بایست همان سبب
 سالکان عیش اهل سلوک ^{سکندر} بادوم فارسی و امنی ^{سکندر} بازار و نو
 ملک و نیز سبزه زار ^{سکندر} بختین و بادوم فارسی معروف آن دو نوع است
 سیاه و سپید و در نسخه نواح که بخط خوابان است بفتح تین مرقوم است
 بادوم فارسی که در کشک ^{سکندر} بختین با بکر دعای نیک
 سترون و آفرین ^{سکندر} ای عیش کنند ^{سکندر} سدره
 همان سکر کس ^{سکندر} ای حقه و نصیب ^{سکندر} بالفتح بیوم فارسی
 یک از اسلحه سکران یعنی گرز ^{سکندر} با و او فارسی شود بای که در اول
 جوش کشند و آنرا سکر یک هم نامه ^{سکندر} مصطفی علیه السلام

۷۰۰
مجلس و انجمن

عاقبت و عتاب که از زلفان کویا و نیز ستایش
 بالفتح یعنی پسرمانه کنن ای روشن کنند چشم
 و بینا و چند میل بالضم با و افار و جیل و هر نوشته که بود
 سرشته نیز لغت است و قیل قصه روز از ماه و نفعه از زلفان کویا
 بالفتح با و افار و خربت که بدان بی مکان و آن از جرم است کنند
 اما آنکه از ما میگوید آن جید میشود و شکوشت بنده و معنی ترکتش
 باره شکاش با کسر کاف و سرانندیشمندی بالضم ریزه آهن و خزان
 که از سوبان کردن بپخته سیاه و سیاه و سیاه و سیاه کلمه
 در اولین و او مفتوح و در اخیر مضموم مسبق نام بیک کایوس که بجز دولوت
 رستم سوده تار و در دو بعد بلوغ باز آورد و کودایه که زن پدرش بود گفته
 او شده خواست تا با تش عذاب کند سیاه و تش که رخت با فرسیاب
 بنامید او دختر داد از لامر افروسیاب او را کشت که از زلفان کویا
 آن زن سوداوه بود و بر عاشق شد و مراد و که چون مرادش بنامید
 پیش پدرش خلعت باز نکرد پدرش سو کند با تش داد و از تش
 بدست بیرون آمد بعد با فرسیاب پوت افروسیاب او را
 بسیار نوحه و دختر که نام آن فرمیش بود او را داد و در قرب از
 دیگران در کشت بعد حاد آن ساعت شدند که از دست افروسیاب
 کشتانیدند بعد رستم برین اشقام لشکر کشیده و سرخه بر او افرو
 و سوداوه را کشت و وقت سال انجا بادشاهی کرد و یکسر و کبر سیاه و تش
 بنده دختر بی افروسیاب بود جلوس فرمود و افروسیاب و لشکر او را
 از اشقام بدر زیر تیغ آورد و سیاه و تش الکبر با و او مفتوح نیز نوعی از پرده
 که از زلفان کویا و از قنیه معلوم میشود که سرخاب را گویند زیرا چه در لغت
 شعر اخبار گفته بر سیاه و تش سیاه و تش و سیاه و تش با و اولی موقوف

تفحیح نظام کاتب سبب در کتب کلامی است

و کاف و و او هر دو فارسی جانوری در نزد که ملوک بدان شکار کنند و پیش
 وزن سببش و در بعضی نسخه یا موصدا کذا فی لسان الشعر استیم با هم
 موقوف و جارم مفتوح صرف اموال و با جارم معنوم خروج بسیار کنند
 کذا فی القنیه **بالبطلان فصل فی التعلیل** سبب باطل تخته بین که متصل شود میان دو جمل
 کذا فی التاج و در زبان کویات پوشش که زیر او راه گذر باشد سبب آنکه کفر و
 سخط بفتحین خشم سقاط با کسر شکوختن و خطا کردن سقط بفتحین
 با کسر شکوختن و خطا کردن سقط بفتحین خطا از قول و فعل و بفتح سر و
 و با کسر شکوختن آمده است سقاط صفت کذا فی التاج و در قنیه است سقاط با کسر
 کند وری و بالفتح اسبی که پیش بر طریقی بار گیر می کشند سبب آنکه کسر جمع سوط
 تا زیاده **بالبطلان فصل فی التعلیل** سبب با بلفظ نام شهر برومی لغت و در فونیک
 با شین مثله مندرج است **بالبطلان فصل فی التعلیل** سبب با بلفظ نام شهر برومی لغت و در فونیک
 عهد و القریین زاهد ترین حکام در روزگار بود و سقاط لاهمان سقرات در گذر
بالبطلان فصل فی التعلیل سبب با بلفظ نام شهر برومی لغت و در فونیک
 نخبه اما اطلاق آن بر درنده است سبب با کسر جمع آن و باللفظ نقصان
 شمع با کسر جمع آن و باللفظ نقصان
 نشر بجمع گویند و در آن فاصله نامند و در آخر لفظ قافیه خوانند و روی سقاط
 ستون خانه سقاط با کسر خرقه که بالدی معجز افکنند تا ریم بران نه افتد و روی
 سمع و سماع شنوای و سماع سر و در گویند سبب شفا است و سبب خوب و بد
 سماع باللفظ نام است **بالبطلان فصل فی التعلیل** سبب با بلفظ نام شهر برومی لغت و در فونیک
 با سیم موقوف که هفتم است و بنا برین سبب باللفظ یکم و فتح دوم فارسی و در
 زبان کویا بفتح سین و سکون با و فارسی نوشته با و انکور بر بار سماع که
 اسب شیر خواره و بفتح مطلق اسب نیز آید و شتران شیر آید و خزان و مردن
 را نیز گویند کذا فی اللغات سماع باللفظ پوشش کنند و موقوف کذا فی التعلیل

در ادوات پوششش کنند که عرب آنرا رخ خوانند و مقف به تیر و کنار
 بدن کنند و سرون کاو و قیل بکسر یکم قطع دوم سبغ یا یا و فارس خری
 رت است و چون ستون در پشت قیل و قیل آسمان که از افلاک است
 و در شرف است و نیز سه عدد و تیغ و در قیل است بهیچ سبغ
 بالفتح و الفم با و او فارس است تنی است که تخم ندارد و از جایگاه عفن روید
 مانند چتر سپید با دسته عامه چتر مار گویند و عرب آنرا نبات ادرجوا
 سه علفه و داغ یعنی سه محل و داغ یکم محل دوم محل خیال سوم محل حفظ که فرو و
 زب است سبغ جانوری معروف که مقامش بکوه قافست و قیل سبغ
 موجود است در خارج مجر و قصور است و اکثر کل سبغ ارد و سبغ
 هوشیار سبغ بوری یا سبغ سوار سبغ سبب زرد و سبغ بهای
 با الف و قیل و الف سبغ کلام رود و مقف آسمان خانه سلف
 بفتحین که شکان سلیف گذشته و فصل سبغ سبغ بفتحین
 و قیل بالفم در دکلو که از سرفه بود که از افلاک است و در ادوات بهیچ خاریدن
 کام است و لغت است در سرفه بحدف با سرفه بروزن جفتی غله است
 نوزد مانند خردل که از آن روغن تلخ کشند و آن زرد و لعل بود و زرد را
 هند سر سون گویند و لعل را تور سبغ و ای مجلس به علم بفتحین حاکم
 زبایان و معتبران ایشان وزاهد زنجیر و بشو است یکم و فصل سوم
 معجزه است محکم و درخت او پس بزرگ میشود و نه شش سیسوا مانند
 با الف و قیل و الف سبغ معروف یعنی مالار شتا لنگ و نه در
 و کبوتر زب سبغ انچه در میان کنند چون در چتر زرد و نه در چتر
 و نیز انداختن و نیز انچه پیش است تا در سبغ خوانند سبغ پای بند
 باز و گفته میشود که سوق سبغ چنین تفاضا میکند یعنی کلام فرو و بالاد
 سبغ تعویب سبغ و در تاج است نوعی از شوره که با و در مراجع بهیچ شوره

سرق معروف کذا فی التاج و در صیه است سرق شده و آن روزی است
موقوف مغاز اسبق بفتحین زمین نرم و هموار کذا فی التاج و در صیه است
سلق دشت هموار سلق بالفتح و الفهم تتری کذا فی التاج و در شرفنامه است
میوه ترش که از آن آتش پزند بغایت لطیف است ^{در شرفنامه}
سایه نیم رواق یعنی مرغ ساجی و ساجی نام پادشاه که آل او را ساجیانی
گویند ساجی و ساجی کلاهها بالفهم و قیل و قیل بالفهم که خند و علم و یکم بالفهم سیوم نیز
آمده است لیکن بالفهم سیوم و یه است ^{در شرفنامه} ساجی جوب روده سرق
سیر سراق بالفهم کاسه و دزدان کویا یعنی می فرمودم است سرق با سرق
سفال سفلی میسر سفاق شکل سراق همان سراق سرق است ساق
بس ^{در شرفنامه} صیغه مبالغه است بمعنی راجل کثیر السکون
جنانچه فاروق که لقب عمر است رضائے عنه بدین که او فاروق بود میان
حق و باطل بر وجه مبالغه و در ادات و شرفنامه بمعنی راه زن ای قطع الطریق
نمایند فارسیان به معنی استعمال کرده اند لیکن بیت شیخ سعدی مؤید معنی
اول است و منافی اخیر که بیت معلوک این منزلم عنقریب بدو بیت
آن که بداند غریب و قیل معلوک را فارسیان سالوک خوانده اند چنانچه
قفص را قفس بس بمعنی درویش باشد سفاک بالفتح بدین خورزنگ
بالفتح میخ آمین و بند آهن و نیز چک که می نویسند و بالفهم و در و است که او را
از مشک و امک قوصهای خوشبوی مصفوع ترکیب کنند خند سفاک
گویند کذا فی الشرفنامه و در تاج نه گوشت را امک خنجر سفاک چون فاروق
با مشک بیامیزند و از آن مسک سازند و آن نوعی از عطرات مسک
مشد مسک نویس و در تاج بمعنی کاریگر است و بالکسر مخفف جمع مسک
مسک بالکسر رشته سوزن و از آن مروارید مسک راه رفتن و این
زمان در عرف رفتن در راه طریقت است مسک مسکمانی نه و اما کذا

یافه القح و در ادات و شرف نامه بخیر رعنا و به انزلیت سماک بالکسر
 منزله از منزل قمر و سماک و ستاره اندیک اعزل دوم راجع عشق السماک
 چهار ستاره است فرود تر از غول سبک پیش سبک کذا فی القح سواک
 سواک فی القح سواک وزن بار یک در بعضی فونک با چشم است با
 راه موقوف بشه و در فونک تو اس بشه و کنه است ساکنان خاک
 ای مخلوقان روی زمین سبک خیزک با خا و زامعه بار ستر است در موازنه
 یک کز باشد با خطی سپید بزیده میخوردند شش چرخیده میگردند سوار
 بالفتح کبوتر و در لسان الشعر ابرو زن سماروغ با باء فارست سبک مصغر
 سبک و جاورست پرند سبک و ششکان سبک کالک
 سبک کذا فی الادات سبک بیوم موقوف آسمان سبک بالکسر یکم
 با دوم فار مغتوج ریخت که رنگ رزان جامه سبز بدان رز نه بازی و روشن
 خوانند این لغت است در ایرک و نیز مصغر سپهر دو معنی سبک ضد کار
 و مردم سوار و شتاب که عرب از ارجل خوانند سبک و سبتاک
 کلاه بالکسر با دوم فار دوم بیوم نیز سپید کذا فی الشرف نامه و در
 لسان الشعر است سبتاک دو مکسوره با یا و لفظ تاک سپیده و سرخی
 بالفتح شاف نوک از درخت ریاحین پنجه و نیک نازک بود سبک
 بضمین دشمنان و درشت و سبتینه و قوی متیل بزرگ و با کاف
 فار مخفف است سبک پستی است سخت لعل کذا فی الادات
 سبتیم و فم دوم فار و قیل بضمین و بضم یکم و سبتیم دوم نیز خوانده اند
 جمید یک سینه بندش چکانند و نیز آن که بر دوغ دوشندش سراجی خاک
 در ایچ خاک شله درین سراجچه بخذف یا نیز آمده است سبک کبرین
 قطره باران که از جامه های تروا مثال آن جمید و آتشیم و پاره آتش که
 همد و درخت آزاد و کل درخت آزاد که کو چک و سپیده بود بر خن میزند

کبر تن سپید و سرخی و باطن علتر است از وید یکا که بر روی کودگان
 بدید بتازیش حصیه خوانند و اهل هند بودری نامند و سیل را نیز گویند
 سرکین غلط است خیز دوک **سراک** بالفتح نام باز است که بچکان
 بر یکدیگر سوار میشوند کذاغ زغان کویا **سراک** وزن لغزک نوعی از شوره گیاه است
 که بتازیش سر منق خوانند کذاغ القینه **سروک** باکم و سوم و چهارم مفتوح
 فار سرشوش **سروک** مثله کذاغ اللاد است **سطل** مصغر سطل در
 علم است سطل آوند است بر خیمه که در آن صراحی می یزند در تاق است
 سطل طشت خور و با گوشه **سرفش** سفره منقعت **سک** بالکسر که
 سک مرکب ازین است کذاغ الشرف نام **سک** صندرها را کذاغ
 غیر القینه و **سک** با کاف فار مصغر **سک** و یکا است که هندش و چخه
 خوانند سلطان **سک** آفتاب **سک** مصغر **سک** نام و دان
 و قیل با شین قرشت در سان الشوا با کاف فار **سک** اوز و نتیجه زک
 امضان **سماوک** بالفتح با و **سماوک** تر **سند** فکاب برج میزان
 کذاغ القینه در اصطلاح الشوا برج **سند** است و هو الصبح **سنگ** که در
 موقوف فار سر و پنج معدوله همان سنگزار **سنگ** وزن زبرک با دریه
 دوک که اهل هند از او پیکر خوانند **سنگ** مثله کذاغ اللاد است **سنگ**
 مصغر **سنگ** و ژاله و نام غله که هندش کلا و وکرا خوانند **سوزاک** زخم است
 اندک اندک بول آید و نایزه سوزد و کاه خون هم چکد هندش مژجه و دوک
 نامند و نیز سوختن مقعد **سوک** بالضم مرغی است خور در از کجشک
 بتازیش تبوچ نامند **سوک** بالضم زرد گشت و در زنگ
 فوار **سوک** باللام پیش از کاف است **سونامک** بالضم
 نفس مینی و در پان الشوا با و او فار است **سوک**
 با و او فار سر نام کیا هر است هند کوک و هند **سیاک**

سیل

سراک

سک

نام پسر کو بر ش شاه که هم بجای پدر مرده و نام پهلوان تور را که در
 دوازده رخ بدست کرازه مبارز ایراد گشته شد سیخهای خورده می
 تراشند و گوشت را بد آن سیخ بر تابه مخصوص بریان میسازند بجا
 لذت میشود که آنرا شرفنامه سیخ وزن سیلک کرم کندم خوارک
 هندش کف نموده و نام غله است که آنرا مشک خوانند و اهل هند کلا و
 و بتوره گویند و در بعضی نسخ مشک نیز است که آنرا الداد است و شرفنامه
 بمعنی نخستین است سیخ مشک بهر دو معنی که آنرا شرفنامه سیخ
 وزن سیلک خیک زردی کشت یکون خیک بسوم موقوف و
 چهارم هشتم پارساه و معنی ترکیب نان نقره و ام نصیر
 سارک بول سارک بالضم افسانه سوکستخوان الکاف الکاف
 ساخته رنگ ای موافق سارک وزن بار یک بشه ساینه این دور
 ای حمایت این زمانه ساینه یک نام کیا هر که چون شتر جوش خواب آرد
 و از برگ و بیج وی آید بیرون آید در آفتاب نهند منفقد شود و آنرا
 بر بروج نامند سترک همان سترک سترک بفتح کیم و سوم کیا سترک
 چنین که بصورت مردم بر آید هر که آنرا بشکند بمیرد و در بعضی طلب است
 بهندش که همان نامند فاما که همان را این خاصیت نیست لیکن بیج او را
 شایسته بصورت آدمی است و علامت زکورت و انوشت همد را
 می باشد خاصیت مذکور است که چون با شیر کاو که بچه اش زنی است
 سوده عورت نامزد او را بعد پاک شدن خوردن بد هند بکرم الله او را
 فرزند زنی شود سید یک نام ستر است که بتازمین قبله یانیه گویند
 و هندش چنولامر نامند که آنرا القینه سداب رنگ یعنی آسمان را
 او رنگ با چهارم فارس و نیاسر است و سترک کلاها بالفتح بیشتر
 و مقدم کار که عمل بردست او باشد ستر یک یعنی شورایی که در اول جوش

کرم کندم خوارک که آنرا سالیان شرفنامه است سیک وزن

کشند شک معروف و کرایه و فروقد قیمت سوک با و او فارسی
 معروف و نیز مژه موی زاده و نیز رخسار و چین درشتن جامه عین
 ریکین درشتن کذا فی القنیه و در شرف نام است مصیبت و نام و لغزیت
 و ترک حساب عین پس از مرک عزیزان **باب فیصل فی القنیه**
 ساحل کناره آب دریا سافل جزئیست ضد عالی سبیل بفتحین باران
 و خوشه و رک سرخ که در چشم پدید آید کذا فی الاصطلاح و علقی است چشم
 که موی فرو در یک بر آید و چشم در دکنه سبیل راه و نیز سبب و صفت
 و فارسیان بمغنی مباح هم استعمال کرده اند سبیل کتاب و قیل صحیفه که در آن
 کتاب بود و در شرف نام بمغنی حکم نامه و باده و حاکم سبیل بالفتح آمده و در آن
 سبیل بکسر شک چون کل کذا فی التاج و در شرف نام است سبیل تقوی
 شک کل و قیل در اصل سبیل بود بعد نون را بلام بدل کردند و اول
 شلوار سطل بالفتح طشت خور و با کوشه کذا فی التاج و در شرف نام آوندیت
 بر بخینه که در آن شراچی می بزند سطل میوه است بدرنگ که آنرا آینه خوانند
 سلسل جمع سلسله زنجیر سلسال آب آسان کوار سبیل سلسله و جفته را
 در پشت و آن کل دارد سبیل خوشه گشت و نوعی از خوشبو که در آفتاب
 و در ادوات میگوید کیا است خوشبوی سیاه مانده موی سر مار یک بخط و
 زلفش نسبت کنند و خورشش آهوان مشک همین است در شرف نام
 در فارس است سبیل ریحان را گویند و در شرف نام است و اهل هند بهر خوا
 و در شرح مخزن است چون سبیل و را نیز در یار و و جنان خوشبوی شود که بار
 نقره فروخته شود و نام برجی **سول** بسیار سوال کننده در اصل سول
 بعد مثل همزه در فارس را حذف کردند سبیل زمین نرم و مردنیک خری
 خواجه سبیل تسته مر نام و لیلی است و در قنیه آنرا سبیل مین گفته است و نیز
 نام وزیر مامون که پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک بود سبیل

دلیل بر کتاب الله که از این است

ستاره است روشن که از جانب جنوب بر آید و اهل مین به منتهی از اول
شب طلوع چو مها بالای بام و دیوارهای اندازند از تابش آن رنگ بوی گیر و از آب
کوبند و اول طلوع او دین آن زمان است که آفتاب بر آید پانزده درجه بگذرد و نیز نام مردم
معوذ سبیل بالفتح همان سطل و سطل سبیل سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
سبیل بالکسر سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
که اندک الضیاع سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
الضیاع اقول سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
دور کل است و نیز عرش را کوبند باعتبار نزهت و لطافت و با کاف فارسی مضموم عبارت از
عرش است و اصل ترکیب سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
خبر ترکیب است که اندک سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
که آنجا کور مظهر آدم است و نیز امر اندک سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
خیلی نه و سر کرده و سر کرده و سر کرده و سر کرده و سر کرده و سر کرده و سر کرده و سر کرده
اکثری آید سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
برای بازی کردن هندش کشند و منده سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
جوز یعنی خسته چون بسته و فندق و مانند آن سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
با کاف اندیشنده و کوبیده میسر آن نیز آید سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
و ادات بمعنی سخت دل و بد دل و بد مرد است بفتحین همان سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
که اندک الادات الضیاع اقول در اصل این تصحیف است که در آن معنی یافته میشود و اصل
تصرف سبیل بالکسر علی است که مردم را ضعیف و زار گردانند و ضعیف سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
مادر باشد و نیز یک از اسامی هند و از آنکه سبیل خوانند و زوین همین است سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
نام کای است بوی ندارد سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
سخت دل سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح
و سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح سبیل بالفتح

سبیل

سبیل

باب و موقوف ای جاهل و بی ایمان بخت دل و نامهربان سیاه دل بابا موقوف
 آنکه دل او را قراری نباشد و گریز پای و غرور سیاه دل بابا و فارس خورشید خفته
 یعنی خورشید که بتازیش فقط کویند و در آن اشعرا بوزن می گوشت ^{فصل}
 مقال ریش سال بیا رسل با لقم حب بغل غارت ^{فصل فی العود}
 نام مرگ نام بدر عرب و آن یک از پسران نوح علیه السلام بود و نام جدید پسرین
 رستم که ولایت نیم روز و اولستان و هندوستان داشت و او را هم میگویند از آن
 خوانند که از دمار ایک زخم کز کشته و نیز کوه است در ماوراءالنهر و فرنگی معنی
 اف نه کوی است ^{سم} بالکسر احتراق زبان و در ادات معنی خلل دماغ و در شرح
 مخزن است نوعی از حسبت که احتراق خون و فساد دماغ شود و سر می و طری را سر
 بسازد و چون ماه زایل النور گردد علت مذکور زاید النور شود و در ^{فصل فی النور}
^{سم} باری تم چهار ^{سم} معروف و نام بارتیقا در اسلام نیست است
 بفحشین معروف یعنی آنکه بر چیزی معین مایه نمی دهند تا در وقت معین آن چیز بستانند
 و بفهم و التشدید زبان و بالکسر سکون دل صلح و نام پسر بزرگ فریدون بن آبتین
^{سم} کجند ^{سم} بالفتح زهر و سوراخ سوزن و سوراخ کوش فارسین مخفف
 استعمال کرده اند ^{سم} تفت با در فر و قیل تفت بادشکنه افغانی و در لغت
 سموم بالفتح با و کرم که بر فر و در حق با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 سلطان الشیوخ شیخ سلطان سموم با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 آدمی و جبار و ابدان با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 عارض لشکر ^{سم} بهره و تیر که با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 جماعه ^{فصل فی الامام} یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 سر لشکر ^{سم} با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 میکنند ^{سم} ای خلیفه الله با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی
 بالکسر دوم فارس متفوق ای عاجز نشوم ^{سم} با و کرم که بنب و زرد و سماعت است از زبان مذکی

[illegible]

نمکفی و آنکه حاجت افشادی بعباری دیگر باز نمودی بحین آب کرم سراج المکن
 یعنی مانتاب سلطان پنج پایک ویش رحم و جو آن و نیز نام برجی که ایالتی
 و در شرف است و نیز نام علی است که میان دوشانه پدید آید لغوی باره منها بر قین
 بالکسر یعنی مکرین زهره و شتر سیر یا ماه و شتری سلطان و بعضی بفتحین درشت
 بوست نمک که بر قبضه شمشیر نهند که ای الفراع یعنی بالفتح کشتن کان بالضم و التثنية
 و نه کشتن و نیز کار در جمع مکن ای باشند کان جنان عناق جمع عاشق بکسر
 یکم و فتح دوم و هم چهارم تعویب بکسین بکون بالضم است که و جرم که عبارت از عدم
 حرکت است و نیز قبیل از زمین بکین بالکسر و التثنية کار و سلطان جمع
 و امر از انیز سلطان گویند سلطان معروف یعنی پادشاه تذکیر و تانیث پس
 لفظ برابر است و بمعنی حجت و قدره نیز آمده است و قبل سلطان کل شیء صفة ملوكة
 نام شاعری مشهور نام صحیح حضرت رسالت که اورا سلمان فارس کشید و آنرا
 سلمان ساوجی گویند و نام کوهی سین فریه بکسر دندان و زاد مردم سن قلم
 نوک آن سن که مفتاح دندان کلید است بفتحین میانه راه بکسر نره
 و بمعنی سه نان فارس است سندان بالفتح معروف یعنی چیزی که بران آهن کم گویند
 سجون بالفتح نام رودی و بعضی کنگ را گویند که ای القسنة اما در ادات ترجمه سجون
 همین آب کنگ نبشته است و بعضی سندر را گویند در حدیث که در رود است
 فرو آمده است یک سجون و دوم سجون بکسر سکن با کاف فارس سالد و او نه شراب
 ساربان و ساربان کلاه باره موقوف شتریان ساربان نام دار و شتر ساربان
 ساختن و است کردن و در خور آمدن ساسان نام پسر پسر سفند یا چون بهمن ملک بهای
 که هم دختر و هم ملکه او بود پسر ساسان از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان مرد جهان
 گرفت و او را پیری بود ساسان نام بایک وایه پارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان
 ساسان بن ساسان قابض ملک شدند و ایشانرا ساسانیان خوانند و در اجمال حسین ساسان
 بمعنی که امر قوم است و در ادات هم بمعنی که آمده است ساسانیان که پادشاهانند که از آن

ساقان بن ساسان اند ساقی روحانیان آدم علیه السلام و قیل ابلیس علیه اللغه ساق
عنوان نام جلوس است که از مایه و شکر شکل ساق آدمی سازند و در قرن بی پنجم
لطیف می باشد که درون ستاره سالار و ان چاشنیکی و قیل بطایع ساقان
ای سالار و نیز یعنی سال واحد آید سالیون تخم کفش کوهی ساقان قرار و خورد و انداز
و نیز یعنی شهر و قصبه و ده آید یعنی اخیر از شرف نام است خاصه در ادوات یعنی حد و قرار
و پذیرفت نیز است ساقان مانند و رسم و آنچه بدان کار و تیغ و امثال آن نیز کنند
و الادوات و در شرف میگوید آن سنگ که بدان نیز میکنند و الاول اولی است زیرا
ساقان مصنوع میشود و ساقان سودن یعنی مسکس کردن که از الفقهیه از ادبی ساقان
مثله ساقان سبیدی که در و نبه نهند پیشکن ای شکننده مذاب ظلمت و
روشن کننده سایه تیشین ملوک و امر او که گران روزگار بنده باشد ساقان
یعنی خلیفه افتد و بادشاه ساقان با دوم فارس نام شهرت از زمین فارس که در
ازان ولایت پدید آید و نیز نام نواهی است سحر و اراکین ذکران و مستغفران و صا
سبح کعبین سی مهره نزد و استعاره سر روزه ماه رمضان مراد دارند سبیدی یعنی
باجم فارس یعنی آن باقیات انکور و میوه که جای در باغ مانده باشد سبیدی یعنی با دوم فارس
یعنی غارت شدن و نیز ترک جنگ و قتال کردن و در شرف نام یعنی غروب کردن نیز است
سبیدی آفتن مثله سبیدی یعنی با دوم فارس در گوشه نشستن و تسلیم کردن
و با دوم مضبوط راه رفتن و پامال کردن سبیدی یعنی در شرف و نیز سبیدی
و نیز کشتن کلاه با سیم موقوف یعنی آسمان سبیدی یعنی بازاء موقوف و واد فارسی
یعنی ملک سبیدی با دوم فارس همان سبیدی که در عین کشت سبیدی با دوم
فارس نام پدر سلطان محمود غزنوی سبیدی همان مطلب و فرمایگان که از شرف نام
و در قندهار و یعنی اصحاب دل نیز است سبیدی عیان شتاب روان که جمله بر حمله
برو کذا فی سبیدی با دوم و سیم فارس و خا موقوف چیزی را در چیزی بعقب آوردن
کذا فی الشرف نام و الادوات اما در حاشیه مکتوب بقلم قاضی شهاب یعنی دفع کردن

بخواریت و در زلفان کویا سبوحتن با باد تازی نیز آمده است
 فارس و قیل با دوم تازی مثله سبوحتن خدایت سبوحتن آسمان افق و کسایت
 عیش سبوحتن یعنی آسمان زیرا که متنوع الادب است هر زمان کاری دیگر واقع
 دیگر و تاثیر دیگر پیش آورد که انوار الهی و سبوحتن در مطلع جزئی را گو
 که زمان در وی مانند تارک رخسار خوب نماید و آنرا کلفت و کلکونه نیز گویند که در آن
 کنایت از پیدار بودن است سبوحتن در آن یعنی آفتاب سبوحتن با لکس نوعی از سبوحتن
 که سه تار دارد و خوارزمیان آنرا روح خوانده اند سبوحتن زبان ای خاموشی و سبوحتن
 با لکس ستاننده و امر ستانیدن و ستدن و بر پشت غلطیدن و جای ستانیدن
 با لکس ستودن یعنی صفت کردن و بیان محسن کردن ستودن بضمین تراشیدن و
 دور کردن و ستودن بضمین قیل بغم زن تازی که تبارش عقیقه خوانند و نیز آن زن
 که در همه عمر جز یک فرزند نزاید ستودن با لقم یا و او فارسی کورخانه کبریا از او
 نیز گویند یعنی جای مردگان نهادن و در فرهنگ نامه مولانا فرخورد سبوحتن جای
 پرستیدن مغائر گویند ستودن بضمین صفت کردن و بیان محسن کردن و ستودن
 بضمین باراء موقوف همان ستودن سبوحتن با لکس بیوم فارس لحظه و ستیزه کردن
 سبوحتن یعنی سفره و سبوحتن محض هم آمده است سبوحتن سبک برداشتن
 و کردن سبوحتن با لقم سبوحتن شدن سبوحتن و سبوحتن به مشتق هم ازین است
 سبوحتن آفریننده سبوحتن مخترع کلام فصیح سبوحتن و سبوحتن فصاحت و بلاغت
 سخن سبوحتن با لقم و الفتح و زن کردن سخن بفتح یکم و فم دوم معروف که تبارش کلام گویند
 سخن همان سخن و اصل کتابت آن هم بواو آید سخن کون یعنی شاعر کامل سخن و نیز نفی
 سخن بر زبان شاعران سخن زن شاعر کامل که از القیة سبوحتن ملائک مقرب
 سبوحتن جهان آسمان سبوحتن با غنچه که در خانه بود سبوحتن ای پادشاهان
 سبوحتن یعنی عاقل و شرمند شدن سبوحتن افتادن و تمام شدن گویند عرا سبوحتن
 منقضي شد و بمعنی بزرگ شدن نیز آید سبوحتن جاویدان یعنی نبشت سبوحتن این جهان

سرایین با کسب گفتن و نوازدن مرغ و در پرده سرو و خواندن و سرو گفتن و در زلفان کویا
 بمعنی حکایت گفتن سر بیا یان بسیموم فارسی که دوم است شمله دستار و نیز کلاه آبی
 که آنرا خود گویند کلاه الشرفه و در ادوات سر بیا یان شمله که عرب آنرا عجمه خوانند و در
 زلفان کویا نیز بمعنی عجمه است و در تاج است شمله کلیم خورده که در سر عهد سر بر خط بنا
 یعنی مطیع و منقاد شدن سر بیا یان ای حیوان غیر ناطق مترافق یعنی پیروکار کردن
 که آنرا الشرف نام مع ترکیب سرچیدن یعنی سرگردانیدن سر بیا یان یعنی نویسنده
 و نیز کنایه از عجز گفتن در جواب خشم و شرمند شدن و نیز ز عجب کردن و تلقی نمودن
 یکدیگر را سر بیا یان بفتح کیم و سیوم فذیه دادن و آن مایه که اسیر بدل خود و دیوانی
 خود را از آن از شوهر بر ماند که آنرا القینه سرخ ز غور آن با خا و موقوف انگشتان او و خسته
 سر بیا یان جمع حرکت که مصغر سرخه است و میگوید که بر اندام مردم بیرون آید و بسا باشد
 که مردم را ملوک کند بتأثیرش عدسه مانند هندش مرند خویشند سر بیا یان شایعین بسکون
 دوم به تفک اضافه مستحلت و قیاس بکرمی آید یعنی ابله علی اللغه سر بیا یان
 با و ال موقوف ناموزون طبعان و غیر فصیحان سر بیا یان بکترین با کاف فارسی موقوف
 و در زلفان کویا با کاف معنوم نیز آمده است سر بیا یان بکترین با کاف فارسی که آنرا
 کلاه خوانند و برده عروس غیر آن سر بیا یان بالفتح و الکسر نای ترکی که آنرا سرنای نیز گویند
 سر بیا یان بالضم آواز بکل کردن یعنی سر زدن و سر فرار عجب سعال خوانند سر بیا یان
 یعنی تشکیر و نیز کنایه از در و سر و ملاست سر بیا یان فوختن عبارت از ترش روی کردن است
 سر بیا یان غلطان خنجر دوک سر بیا یان بمعنی سر آمدن هم آمده است جناحه حافظ است
 دو ششم به بیاض خوش آمد که می سرود سر بیا یان شاد تمام قد که با ناز و دود سر بیا یان
 نام نوا است و نای که سر و نیان بسیار باشند سر بیا یان بالضم و قبل بالفتح شایع کا و
 دو سبند و امثال آن و نیز دانه ای که آنرا سرن گویند سر بیا یان بکترین شمله یعنی اخیر سر بیا یان
 بالفتح در کتاب حاوی آورده است نباتی که با و ابریشم شوند سعیدین ماه و مشتری
 سر بیا یان بالکسر همان سپاهان گفتن بالضم تراویدن و سوراخ کردن در شرف نام نیز

سروان

بمعنی سوراخ شدنت سفیدین با لقم مثله سفیدین نام و تهرست از زبان منسوب
 بشک و جنب رویان سفین پوستی است درشت که بر قفله کمان و غیره چیده اند
 فی الاوقات سفین نام و تهرست سفین ایوان و قفله کمان است
 سفین ایوان همان سقرات مذکور و قبل حاجه بخوانی سفیدین نام که بر زمین روم
 اینجا از دها راکشته بود سفیدین با کاف فارسی گفتن و شنیدن و پرسیدن و در اوست
 بمعنی اندیشیدن نیز است و در زبان کویا بمعنی خواستن نیز میگویند آن را که گفتن
 که از قند و آهن ترکیب شده برای سیاه کردن مردم است و کثرت آن کثرت کذا فی الاوقات
 سفین بمعنی سخن گفتن و سخت جان و بد دل است و ترشیدن و گزیدن
 و سر فیدن ای آواز بگلو کردن سفین بکرم و سخت دوم و ضم جازم فارسی مرکب و
 شده که یک میکنند و میخورند قویب آن سفین است و در شرف میگوید که مرکب و
 شده و دروغ نگوید یکجا کرده پزند که کاون انشت سفیدین با کرم
 سیوم فارسی جستن و در زبان کویا جستن ستور است سلام و جستن سلطان
 ای سبب دفع و سوسه شیطان سلطان افتران یعنی افتاب سلطان در وقت
 یعنی سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم سلطان یکسوار که در وقت افتاب ساجدین
 با کرم چنانچه که از القیسه ساجدین است و هفتم روز از ماه سنن بالغ و قبل با لقم کلمات
 سپید که هندش چینی گویند و در شرف مخزن میگویند سپید رادر هند چینی میگویند
 اما چینی زر و مشو و شاید چینی اینجا سپید میشود و سمنکان بالغ با کاف فارسی است
 در توران زمین سهراب بن رستم بنیسه و ضریح بادشاه آن بود پس سنن بالغ
 کیم و سیوم عبارت از سخن غیر فصیح است این لفظ هندی بمعنی بشو بشو اصل این
 لقم سین بود لیکن خاقانی بالغ آن آورده است و بمعنی شام آید سفیدین با لقم سفین
 و سنبه هم ازین است و در زبان کویا بمعنی زیر پای آوردن است و سنبه حلال آن میگویند
 سفیدین بالغ و قبل با کرم اندازد کردن و وزن کردن و تراویدن کذا فی زبان کویا
 سندن یک از اکت آنکه آن که بران آهن بگویند هندش را گویند سندن سندن

باکاف فارموقوف یعنی آوند شراب و پالنه بشکنی توره نفوسه کن **سنگ**
بالع باکاف موقوف فارمکان سنگور کنده الشرفه لیکن میخ ترکیب برین
وال نیت شایعیت بکست **سنگ** نام غله که بدش کلتر نماند
سنگ باکاف موقوف چون صفت تر از واقع شود و میخ کم وزن باشد یعنی
تر از وز که یک طرف کم باشد دوم طرف زیاد و بیاسنگ برابر میشود و میخ ترکیب
سنگ نماند و سنگ بزرگ است **سنگ** در آن سنگ بزرگ و قدر مردان
بالفم مسک کردن و نیز سائیدن یعنی سوده کردن بمعنی ریزه ریزه کردن ای
آس کردن **سوز** باو او فارم و زاء موقوف بر ماه و چشم خوار **سوس** بالفم
باسیوم مملو منقوع نام کله است که برک اور از زبان تشبیه دهند و آنرا **سوس** ده
زبان هم گویند چنانچه در شرفنامه است حافظ آنرا با صوفیه مصلحه بدو شلست کرده است
و در طب حقایق الاشیا مسطور است که چن **سوس** بر اینند وی مصلحتی گویند بخی است
از دوام و مزه او شیرین است **سوس** در آن ای قطرات باران و باریک و برت
که انه القینه و در مصلحه بمعنی سرشک باران فقط است **سول** یعنی در سوی است
یعنی زری تازی جهت گویند **سویان** و **سوس** کلاهها باو او فارم آن است آن
که در از و خشت بود و خوشه آهن و پیکان بدان دو کنند **سوی** بای دیدن ای
شرمند شدن **سوی** بالع آبدان سنگ در عطر فرنگ بمعنی خلوص مطبخ است
سویان یعنی طایفه که ثلاث و ثلاثه میگویند سه رزند **سویان** باخ و مو
و یا ویم فارم و الید ثلثه **سویل** ای **سویل** تشری رحمه اما **سویل** تشری
بغیر یا **سویل** در شرفه مخزن میگوید مراد همان **سویل** ستاره **سویل** بین بدن
میگویند که اول درین طالع میشود **سویا** و **سویان** و **سویا** و **سویان** کلاهها بالکسر خوانند
که جامه سره بدان رزند تا زایش بقم خوانند و هند یک وجه نمیشد که چون افروخته
سویا و **سویل** است جایی که نون او بر زمین ریخته شد از آن مقام این درخت است
از زلفان گویند معلوم میشود که در خاب را نیز گویند و لغت شعر الحبار **سویان**

هند بهان و جیشین و زکین و دزدان و زلف و حال و چشم و ابروان
 سیوسن اسبغول سیرکدن ای طول شدن و شک آمدن که از الفقهیه و
 به نیاز شدن سیتان بایا و فارسیین موقوف نام و لایست سیتان
 بالکبر سین موقوف جستن سیتان نام و لایستی است سی ای سرودی که
 بار به پیش خسرو نوشته و از آن سر مقام خاسته نام هر نو سر که می ستد تره آن
 می نو دی و امی آن در خسرو شیرین گفته اند از ایشان خورشید و آئین جمشید و
 او رکنی و باغ شیرین و تخت طاقدیسی و حقه کاوس و راج و روح و راس جان و
 بنزد سبزه و سر و سنان و سر و سسی و شاد دروان و مهر و ابر و شب و یز و شب
 فرخ و قفل برومی و کبج با داور و کبج کا و کبج سوخته و کین ایرج و کین سیاه و
 ماه بر کو بان و مشک دانه و مروای نیک مشک مالی و مهر کایه و ما قویه و نو بهاری
 و نوشین باده و نسیم نوروز و خجریان سین دیوان یعنی به دانه سیه و نشین
 آفتاب سیتان لرزیدن و ناپدید شدن سیتان سلطان ماه نو سیتان
 ماه شب چهارم سیتان آن زن که فرزند او زید که از الفقهیه و در سیتان
 آن زن که هر که شیر دهد نزد تم لفظ و نیزه حاطه و آن دایه که بچه را از شیر باز دارد
 سیه خانه آتو سیتان نای فیه و شکل سبزه مناره سیتان بختین بها
 سجهان موی سترن بالکبر خیل سجن کوزن سنان بیار سجهان عقیق سجن
 عکس بالفتح تو سوان تدر و سوسن کا و زنده بالوا و فضل و سوسن
 سوسن فارسین بمعنی دیگر استعمال کرده اند چنانچه در شرفنامه سوسن
 هر چند روزی ز رخا لعل و خراج و آنچه بر ابناء سبیل مقرر کنند و ستانند و در اورد
 باج که از سوداگران بستانند و در سنان الشعرا بمعنی هر سوم نیست و بالفتح و در
 از بلندی و بر تر از آن روشن و درختی معروف و در شرفنامه است سر و درخت بلندی
 و در است بقدر شاهان مانند آن سه نوع است یکم سر و ازاد که یکیش در رت سیتان
 دوم سر و هر که دوش در رت برآمده و شانی متمایل نشد پیوم سر و ناز که دوش در رت

ناتوانی

باشد و یک از آن متایل گشته و نیز نام با دشا پین که خسر حواجر هر سه بران فردون
بود و در ادانت آن بار ندارد و همیشه بنزد و برین اور از زبان کنند و رنگ متغیر نگردد
از شیخ محمد خفزی سماع است دادم که سرو قد آدمی و است و شاخهای او بگونه چسبیده
می شود و نازک و نازک و چون بار آرد و شاخهایش منقصل گردد و از آن صوبه بر خوانند بدین که باز
او بدل صوبه بری اللهم می ماند میگویند که چون باد و وزد از بر کاشش آواز خود و لطیف می آید
آنکه گفته اند سرو بار ندارد و از آن حرا و است که چنان باری ندارد که مردم نوزند میگویند که در
بارش پوست پاره پاره تیره بر نه شسته می باشد **فصل ساسو**
نام مردی که از افعالیه تویغی حیات تو ساید و شب و رو شب مدار
و عیار سیرک و بادوم و چارم فارس سیری که از جرم کا و جاکوشن نظام حصار می سازند
سیر و شتاب و سحر و سحر است که ظاهر وی زرد و نقره باشد میانه
تویغش سرو قد بود سخت باز و ای توانا سخت بالفم رود چرب کرد و درون
آن برنج یا مقل بر کنند طایفه کباب بزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آنرا با قضیبت
کرده اند که از افعالیه سر که این تویغی ترش ابرو و سر و باضافه کنایت از افعالیه
که از افعالیه سر و ای شیخ آهو که از افعالیه **بمطالع** و بالفم یکم و سوم نوعی از طعام کذا
فی القینه سخن بالفم بآنکس کذا فی القینه **بمطالع** و بالفم و قبل بآنکه مالیده و نان
بآنکست پخته و نام طعامی است چنانکه آنکست عروس معنی اخیر از شرف نام است
سکالو وزن خیار یو باتش پخته نان و غیره و در ادانت پخته نان و غیره باتش
سکالو و بخت دوم بود و دوشاخه یا سه شاخه که بدان خوشهای خرمین را بگردانند
و پاک کنند و عرب بندر خوانند اند اکین نامند که از افعالیه و نیز در قینه است
سکالو یا کافان سر مفتوح بنری که بدان غله خرمین بپا و همند و پاک کنند و
بپاشند و از آنج نیز گویند تازی **منشف خوانند** منشف بر باد دادن خرمین و خزان
که نه شش جهاج گویند و سوپ نامند **منشف** بالفم نوعی آرامش میداند که آنرا
او را گویند ورشته نیز نامند **سکالو** بویغی بود آن که از افعالیه و افعالیه

منشف

خفزی سماع است و این طایقی مثل است یعنی اینچنین مندرس شده که خاک سنگ گشت بود
 سنگ سر آمده و او ای عظمت عرش آن سبیل به یعنی موسی با لقم جانب و نیز
 بزبان آب را گویند که انوار القیبه سید شوشک و از کمال مرغوبی سروده
 سوره سوره سیکو و باک با العا و فضل فی العو و سوره سوره سوره
 سوره آن چوب که معیار بروی کشند سوره و آنجا که میان سرای و غیر آن
 گاه یک ساعت دو از دهم روز است زیرا چه روز و شب جمله است و چهار ساعت
 بعد و حروف کلمه طیب در یک ساعت هزار دم از مردم بر آید زیرا چه روز و شب
 چهار هزار دم بر می آید یک ساعت دو و نیم طاس است چند پیل کم و سوره قیامت را
 نیز گویند سوره آخرت که ضد مقدم است با انکشت شهادت که از سوره نیز گویند
 سوره مفت مرد و سوره معروف یعنی موب و فارسیان این لغت در
 باب التاء آورده اند سیکو زروسیم که اخته و بمعنی خلص نیز آید سوره
 رده فارسیان ستاره پنج را گویند و آن را باب که در آن سه تار بود در ادب است و نیز
 آن قبه که برای دفع بشته و کس نصب کنند و درفشند آسمان در قیبه بمعنی تالار است
 نیز جامه است شفت و بالغم خط کش و آن رشته که را از بدان دیوار است کشند
 سوره بالغم آنچه صیاد پس وی پنهان شود و آنچه در وقت نماز پیش نشاندند
 بزه کار کند و آن مقدار یک درع می باید سوره بالغم مترس تو سوره
 بالغم معروف ای اثر سجود اما فارسیان بمعنی مصله استعمال کنند سوره
 بوسجاده نیکو دان را باب از شیخ محمد خضر بالغم مشد و صحت است با کمال غلط است
 بالغم فسوس کنند و آنکه بروی فسوس کنند و در زفان گویند بمعنی بکاری
 الاغ نه که گشت بمعنی مسخر کرده شد نیز آید سوره بالغم در سوره بالغم در سوره
 در فقه آسمان سوره بالغم زودی سوره بالغم زودی سوره بالغم یک و یک دوم مع
 تشدید الباء لشکر مقدار چهار صد سوار و بالغم مع تشدید الراء المکسوره و سوره
 الیا کنیز که مالک است سوره سازد و در تاج میگوید که منسوب است و سوره جماع را گویند

سوی

لیکن نم داد و پیشین را تا فوق باشد میان حره و رقیه زیرا چه حره وقتی که
 کفاح می کنند یا فاجره میگردد سریه میگویند بکسر بین و بعضی گفته اند سرور را گویند
 نام نهاده شد جاریه را سریه زیرا چه آن محل سرور و لذت و این است و قبل
 بدان سریه میگویند که آنرا خوش میگردانند از نظر مردان با کسرتین مع التشدید
 نازی که در آن اخفا میخوانند ضد جهریه سورة حمله سعادۃ نیک اختر
شیرینه آن نوعی از غله است که ایغ زغان گویند یا اما در تاج است بمعنی پیش سرور
جنون است با نون جریو که ایغ التاج بالفتح با عین معجمش از بابی
 موصوفه اند و گفته اند اود است و در شرفنامه بمعنی جریو و صری فریفته مذکور است قول
 آنچه در ادوات صحیح است بدلیل مسجعه که بمعنی کز پشنگ است و کز پشنگ همین
 آرزو است و آنچه در شرفنامه گفته است آن معنی سعه است با عین مهمل پیش از
 نون جنانچه گذشت سورة بخودی بالفتح به خود و سبک شدن طعام
 مسافرو گذر و روان دو نوع است یکجا یکجا و دوم جرین و این مدور میشود بالفتح
 هر دو بین پیوده و سر سر بالکسر آنکه از حسب فرو بود و در رقیه است فرو میگویند
 و نیز کنیه از بخیل است و از شیخ بمعنی فرو مرتبه نقل است کشتی و نیز جلد کن
 را سفینه گویند بدین که حامل هوا هر الفاظ و لای معانی است بالفتح به خود بالکسر
 التشدید کوی که ایغ التاج و در فارس آن میخ که در و القاب بادشاه نوشته بودند نامهم
 زنند و لباس مخصوصی که در فرنگ تواس است که شرکت زنان را گویند
 معروف آن است چون شخصی می رود عترباز زند میگردد گویند که تسکیده
 بود و نیز سکه آنرا گویند که در عین خواندن قرآن و جز آن حاضر شود و نیز نام نامی
 که آنرا نام سکه نامند سورة چیزی پیرون آورده از چیزی و ولده و نطفه در مقصد است
سورة باره کل که از میان انگشتان پیرون آید سورة رسک در سورة زنجیر
بالفتح دوم شد و سبد با بونه و در ادوات بمعنی زینل و سبد و طوب سبدی که
 در و مار کنند و بالکسر سنگ بزرگ سورة بالفتح پیغ و بمعنی نعمت هم آید

الفقر سواد الوجه

نوعی از دانه چتر تنک که این الفقه و نیز در قنیه است که ای که از آفرینش خدا گویند
ترتیب و طبیعت ^{ساده} بالفتح باجم قبح است بالفتح جوهر در و است
بالفتح کاری که برای شنوایان مردمان بکنند نام و داغ بالفتح سال
بالکس خواب و بالفتح و التشدید روش بالفتح خوشه کنده و نام برجی است
سیاه روی و قیل کنایه از خال است که زیبایی روی بدست و معنی
الفقر سواد الوجه فی الدارین بعضی همین گفته اند و سیاه روی مراد داشته صیغه الله
خوابسته بدین که بالا از سیاهی رنگ دیگر نباشد و هر رنگی دیگر پذیرد اما رنگ
سیاهی متبدل نکند و که فقیر یک رنگ است اذ اتم الفقر افهوا الله میگویند که نور سیاه
عبارت از نوزد است و علیکم بالسواد العظیم اشاره هم بدست فافهم اگر از قبل
کاد الفقر کیون کفر باشد پس لا محال سیاهی روی در هر دو جهان باشد
عمود مردم بالفتح تیزی و جستن شراب سویی داغ و کند زهر و مسموم و تعدی
و خشم سلطان و قوت مردود اندر حرب و بالفتح سورة از قرآن بغیر همه
منزل است که مرتفع است سویی منزله دیگر و بمنزه بمعنی قطع از قرآن
قوی از حکما و زنا و فقه حقایق اشیا میکنند مردم فرومایه که این الفقه و در
تاج است آنچه فروتر از ملک بود و يقال السوق بمنزلة الرعیة و السوق من الناس
اوساطهم سواد همواری و راست سیاه کاروان آفتاب و آفتاب تیاران
رونده سیاه کف دستن و رعیت داری کردن و حدود و قصاص و عقوبات
را که سیاه میگویند بدین که بدان نگاه داشتن دیگران میشود و نیز بمعنی نسبت
مستعملت سیر خاصیت و صفت معنوی ^{ساده} بالفتح سواد به نقش و به
ریش و مجر و کذا فی الدلائل و در شرف است مردم به اندیشه و نادان و خالص در
شبه مخزن بمعنی بزرگ قوم و کشته دل به تکلف ^{ساده} به جای و خند و جانور پاک
از اشرار گویند ^{ساده} نام موضع است در راه کعبه الله سازه رشوت و نیز
چادری که یک سرش در میان بند و سر دیگرش بر سر اندازند خنجر زمان

دایقین

و یاقین می پریشان می شود مطربان مسکنان در ملک مقرب
 بالام موقوف و او معذوله یعنی پسر فوت و معمر سال بالام موقوف علی الدوام و بالام
 موقوف قری یعنی سیصد و پنجاه روز سال با کاف موقوف و هم قری سینه بند
 زنان سو کند و عهد و خاصیت معنی اخیر از شرف است ساو و ریزه نر
 و نام مبارزی و نام شهری که سلمان محمد ساو جی منسوب بدانت چنان است
 که در شهر ساو رودی بود که هر سال یک آدمی در آن غرق میکردند تا از سبیل
 اماند بودی یک از معجزات حضرت نبوی علیه السلام و القلوة است که آن آب
 خشک گشته نام دیوی است معروف که از آن شرف نام سبیل و بالعم
 سنگ که بدان سلاح را نیز گشتند سنگ سباده که از آن زفانی گویا و در ادات و
 شرفه باز از مردم است آن سنگ که بر آن فسان سازند برای نیز
 کردن اسلحه بالعم و قبل با کبر بادوم فارمنست نهادن بر کسی
 کلاه با بالعم و الکس بادوم فارس شکر کش
 بادوم فارس سباسب
 با کبر بادوم فارس خانه عترو خانه سبیل
 حاصل آید و نیز نوعی از سر مردم که آنرا با کوفتند
 بادوم و یوم فارس و جرم موقوف آن سبیده مهر که هنگام زرم زنده شدن طب حقایق
 ایشانند کورست آن نوعی از حشرات بحراست اندک سنگ نمند
 یعنی نیک و بد و صالح و طایع و شب و روز و جم و روم و زمک حبش و حبش و حبش و حبش و حبش
 تیغ و اسلام و کفر و معنی کل خلایق نیز
 مراح معنی قحان کفک شراب مسطر است سبیده
 یا آنکه از سر سبازند و دیگر آنکه از ارز بر برون آید و دیگر آنکه از سنگ مرمر است که دیگر
 آنکه از شاف کوزن بود و طایق آن است که شاف کوزن بسوزند و اس کنند و باد و غم
 سازند و خشک که نیست بعد به بسایند و آنرا در روی اند ایندیج که در نماند و

مع از معوه اخوت

مع از معوه اخوت

بفهمین

شود که آن حقایق الاشیا و قیل سفیده روحی واقع در چشم و سرخی نیست ستاره
معروف بتاریش نجم خوانند و آن را باب که در وسط تار بود و نیز آن قبه که برای
دفع بشته و مکن کنند ستاره است یعنی زهره را بابت تار برای نورش
است ستاره بالکخرق است ستاره یعنی ستاره و سه عدد و سه قلم و زلفان
گویا ستاره نام پرده است در سر و در بختین همان تیره مذکور سکون دوم
جانبه گذشت در عرش استمدید یعنی مظلوم استمدید بالکسر استمدید و نیز آن
دیو که در جواب مردم را فرو گیرد بتاریش کابوس و هذاجا خوانند
کرده شده و نیکوتر او ذکر کرده شد ستاره بالقم و باد او فاسر و ستاره بفهمین
تنگ آمدن و تنگ آوردن که عرب آنرا طلاله خوانند و ناخوش طبع و کینه
ستیش و بفهمین انکور و یکسر یکم و فتح دوم رنجور که آن زلفان گویا و باد دوم شد
هر چه بر آن شب گذشته باشد که آنرا شرف نام و بمعنی سته تازیت
ستیش یعنی جانت و سر کشی بمعنی ظلم و تعدی هم آید بسیار وزن همسایه خرنده است
بسیار پای زهر دار که از بعضی هزار پای گویند هندش لکله جوره نامند ستاره بالقم و روز
از بهمن ماه که روز جشن مغانت و با ذال محجه آتش فروختن مغانت و شب بتاری
سندق گویند که آنرا الفتنه است ستاره باباء فارس سر ایچا باوشان اما بمعنی ترکیب
پرده سرای است سر ایچا باجم فارس سرای خورد سر ایچا بمعنی سرشته و دیوانه سر ایچا
بزرگ و در اصطلاح بمعنی حکیم است و دانا و سر آن در کارهای دنیا و عقی و در دنیا است
استاره ماهر و تمام کار خاتم است آن جهان را ایند بالکسر مرغ نوازان
و سر و کوی و راوی سر بخت و ظلم سر بخت پوشیده ستاره باباء و واد
فارسوشین موقوف سر پوش چون دانی و امثال آن و طبق پوش ستاره باباء
ای فی الحال و الزمان سر خاره بالقم سوزن زرین یا سیمین که زمان مقصود بدان
بدوزند تا از سر سفید و از کرا که در وی نرود سر خاره وزن در بجه که در گوش کنند و
نوعی از علت میدید که بجهان را بیرون آید بتاری حصیر و هند بودری نامند

بالفم نام برافرا سیاب و کبوتر که لعل باشد سرد و آب آن خانه که برای سرد کردن
 دست کنند و خانه تا بستاید که نیک سرد بود و سرشته یعنی مقصود سرد و ده ای گفته
 سرد و نام یکا هر خوشبوی سرد با کسر دیوانه سرد بالفم جانوریت که درخت را
 سوراخ کند و خانه سازد و نام زحمتی است در آدمی که بتازیش سعال خوانند و این سرد
 مقدّمه دق است که گرفته معروف و نیز معروف یعنی در سرد گرفته یا سرد گرفته است
 در سرد و نیز معاتب و طعن و لایم چنانچه نوله است در آمد سرد گرفته سرد گرفته
 عتاق به تخت با من در گرفته که شسته شوریده مغز و حیران سرد که در کنتیه از
 کنتیه است بالفم معروف که بتازیش کل نامند و در شرفا نام دهی است
 نزدیک سیاهان کان سرد و آنجا است سرد چینه روشن دیده سرد و بالفم
 که است که نوک دارد که از الفقه سرد و باجه با باد و چیم فارس آنکه سرد و پای کوشند
 یکجا کرده سرد که از الفقه سرد همان سرد و بالفق با باد فارسی
 آن همان شکلی که در ایام مشکل بر آسمان براید و در قینه معنی معده است سنگین است
 و بختین شقه حریر سپید که از الفقه و در ادوات و غیر آن یعنی راست و باجه
 و پاکیزه که با چیم فارس برنده است سپید دم در از نول خور و بتازیش صغره و
 بهند محوله نامند سرد که بکترین تخت که پادشاهان بران نشینند و بالفق
 باغین معنی ساکن آگاه و موجود و سفید یا نه چانه شراب سرد بالفم یکم و شش دوم
 بار آب کن پیش نون خارش است سفید آنچه از سفال بود و در محمول را نیز گویند
 بدین که در ریزه کل و ابکینه سازند این مسموم است که مخدری است و بالفق با
 فارس کن آنچه که را در شهری قرض برده و در شهری دیگر بستانند و نه هندی گویند
 بضم با و وال و در فرنگ فارس است که از جایگاه بستانند و جای دیگر بد و بالفم حلقه
 زین و سیمین و آمین و امثال آن که در کوشش نهند و هر چه سوراخ کرده بود از مر و آید
 و بت و جز آن و نیز جنبه است از یکجا ن بغایت سرتیز معنی اخیر از شرفا و نیز معنی
 سخن و گفته آید بالفق با سیوم فارس خربزه خام که بشکنند و بدان شراب بخورند

عتاق

یعنی کینه
 و آسمان با بزم باجم فارس همان کینه کلاهها با بزم همان کینه
 با کسر نغمه سیوم و شغبه حجاز و وقت سیک که بران نوزده
 میشود بتعلیم بازیران طعانی است معروف و در فرنگ و شش است
 روغن با کخ کلاهها بختین سرانیده که از زلفان کویا و در سر
 با شین معجم است بختین بکینی که از از زن سازند و آن شراب اهل
 حبش است با بزم کاسه خور و که نه شش سکوره مانند همان کینه
 مذکور همان اسپکندریه بایا فارس است بر سر آید با بزم همان کینه
 بکترین نیز است بختین بکینی که از از زن سازند و آن شراب اهل
 موقوف پیش از جم فارس سینه بند زن و در فرنگ توپس بدین معجم
 و این اویلا است لنگ با بزم سبوش خزان و کینی که
 برنده است با بزم مصغرسم با کسر و قیل با بزم زنگ آب
 ماله مار با و او فارسی معروف در شرف است آن دو پس میشود
 شکری و نکی با بزم آلت تیز کردن آسیا و گرد خیم با بزم آن
 سنگ که بدان وزن کنند چون درم و مثقال و سیر و نام شخصی که از او ادوات
 و نیز نام دیوت ماندرایه این معنی از شرف است با کسر حرام را
 که از کویا بر و از نبتا زیش لقیط خوانند با کسر نجاست مردم و سیدی
 مشتق از این است که از الکتاب وصیت الغراب تصنیف شیخ واحدی
 مع و نیز نام لب آب معروف زنبور سیاه و در فرنگ بختین انکور است
 با بزم با کاف فارس پیش از جم فارس شراب بختین آب معجم که از ارباب و
 با کاف فارس موقوف یعنی شکست با کسر بختین خورده
 با کاف فارس موقوف حوصله مرغ و نیز نام غله است که نه شش کلتر مانند که از زلفان

سنگ در موزه با کافور سوسوق یعنی اقامت و ترک سفر و نیز سنگ
 در موزه فتادن یعنی پقرار شدن و مزاحمت یافتن است سنگ در موزه
 یعنی حجر الاسود سنگی که بروی عطر و جوآن بنشیند هوش سبیل
 گویند که ای القینیه بالفتح لغنه و قبل بایشین قرشت و بقم با سکون نون
 زن پسر بالفتح آن که که ریمان خام بدان تنند و شب و آن
 سیاهی که در قمر است با و او فارسی و موقوف یعنی جامه پاره سوت
 که از زلفان کویا و در شرف نام است معروف و آنکه جگرش از حرارت فاسد
 باشد و آنکه او را دردی رسیده باشد بالفتح نام دختر ذوالا غار را
 یمن که شعری نام داشت در حال که کیکاووس که از زیندگیر بود عاشق شده و در
 شرف نام است که پدر او پادشاه نام او را بود و یمن دیوانه سودا
 بالفتح همان سودا به مذکور بالقم نیک گفته و زده و مالیده شده و با دو
 فارسی موقوف یعنی جزایات و نیز در قینه مذکور سوزم با و او فارسی و زاء موقوف
 نوعی از ترش که از دونه حوش سینه و خشک کرده است گفته نه کام حبت
 حل کرده بنزد و از اترق نیز گویند و آب آنرا حاصل نمهند بالفتح مر سوجی
 که غازیان از حصه خویش نویسد که نژاد دهند کرم کند خم خوارک بالقم سوراف
 بن و سوراف دست که ای الزرقاده و در زلفان کویا است سوراف آلت و در قمر
 هفت بخش یعنی سوراف فرج زنی آورده است و در قمر قیاس یعنی سوراف و بر آ
 و در آلت سوراف آلت دست همان سر وید یعنی نخت
 یعنی نخت شبانه چون سلطان کیسه را مبارعت نام زد میکنند در راه بر سر
 سوار میشد و تا شب برسد و او سپه هم آمده است و طول و عرض
 و عمق جهان که ای الاصطلاح الشعر او در اصطلاح سالکان شریعت و طریقت و حقیقت
 بالفتح دال و لام فارسی جناسی سه خانه در یک خانه اند تقریب
 سیدی بکترین باللام مشد و مضوق که ای القینیه سیاه کرده و سیه جزوه کلاه

با نام موقوف و چشم فارس آنکه ز کشتن بسزای زند کذا فی الشرف و در زمان کشت
 سیاه جرده و سیاه جزوه با چشم فارس سیاه و ام با نام موقوف
 بنده خانه و خانه نامبارک نیز آمده است با نام موقوف بنجل الشرف نام
 بمعنی سفله نیز است و در قنیه بمعنی بدبخت است سیاه کاسه نیز درین لغت است
 سیاهی ده ای طاقت ده و آرایش ده کذا فی مطلق الشعر و در ثمر نام
 بمعنی طاقت ده با لکتر بسوم فارس مضموم و جارم معجمه جوفی نور دکترا ریش
 صغره خوانند کذا فی الشرف نام اما مشهور بمعنی شکره است ساخته و آراسته
 سیاه با لکتر نوری از نور دنیا که شیر حشرات ترکیب کنند کذا فی زفان کویا
 سیاه بدبخت و طالع منحوس و رطل با لکتر کله اسپان و در سخاوت
 با کاف مرقوم است اما در لسان الشعر باللام است بر وزن حیلۀ شاید آن کاف
 خطاء کاتب است سیاه ضلاله را تشبیه سیاه کرده بدین سبب
 کوی کوشش آید سیاهین قاره یعنی ماه و در شکل برجه بمعنی ابکینه
 ملخ با الیا فضل و العزب سیاه جامه است تنگ سیاه است
 غماز سیاه موقوف یعنی آنکه آب و شراب اندامی نام موی بود نام او
 موسی بن ظفر کاو زرساخته و درون او خاکبای آب جبرئیل عم که در روز غرق فرود
 یافته بود انداخته آن کاو با ننگ و بعد نه سبط کوساله پر شد بدین موسی عم
 از میعاد آمد دید قوم پرشته مارون علیه السلام را بسیار عجب کرد آخر سامری را دعای
 بدر کرد و اندام او استنحاشی چون نزدیک آمدی او را آدمی لامس کویان میکشید
 سیاه النبی نام سوره فاتحه سی و اعز و سیاه موقوف کذا فی انتاج
 قومی اند مخالف دین عربی آن زنان فاحشه که آلت جبین می بندند و بازند دیگر
 فراسم می آیند چنانچه در لغت جبر خیک کشت با لکتر ضد علوی یعنی فرود بی
 و در شرف بمعنی دیک آمین که هندش کراهی نامند و بر فقران از ان کل هم می بندند
 سلاحی ای سلاح دار سیاه بیروز فروش سیاه با الف معقور و از نام زنان

حق

و سائیکه کلاه

سودن

نشر

نشان در درگاه

است و در شرف است معنوقه عرب سید خرمای است سفید و نیز معنی
 بادشاهی آید هم نام سق بازار است سائیکه با کاف فار
 قه بزک و او نه شراب و از اپ غریز کومند است طریقه بهشت
 یعنی نادیده ساری همان سارجه یعنی اخیر و نیز نام مقامی است سائیکه سار
 کلاهها بازار موقوف و اول با کاف فار سوار افت و مزاج و در طبع و در کار با
 کدای و کلاه سال جلای یعنی سال ششمی و آن سید شست و پنج روز می باشد بازده
 روز از سال قمری زیاد میشود زیرا که سید و پنجاه و چهار روز می باشد و در
 میان شهر و بین هشتی برین شاد و شست و سال ششمی را سال جلای از آن میگویند که سلطان
 جلای الدین رومی این تاریخ را بسته بود یعنی بروقت سال ششمی سبب جلالت است
 سال جلای میگویند سائیکه سائیده و امر سائیدن سائیکه یعنی فسق
 نشان است ای اهل بهشت سائیکه سائیده و امر سائیدن سائیکه یعنی فسق
 نقش سائیکه با دوم فار شکر سائیکه آفتاب سائیکه شکر
 و القیبه سائیکه با دوم فار سائیکه شهر که بجای بجان سندان دارد و نام
 شدن و بر سائیدن و بر سائیده سائیکه با دوم و چهارم فار سائیکه در پنج و در دو
 با چهارم فار شتاب رو و کر زبانی سائیکه ری خواری و پقراری و شتاب کار
 و سائیکه سرایه کشته و سائیکه مرغ شکر و سائیکه هر سائیکه سائیکه پادشاهی
 امضیتی سائیکه با دوم فار سائیکه عاریتی و پانزده سائیکه با دوم و دوم فار سائیکه
 می طلب از موقوف یعنی بعضی چیزی و چیزی در آری سائیکه و سائیکه سائیکه
 آسمان سائیکه ای روی روشن و درخ روی سائیکه کاری با دوم و دوم و دوم فار سائیکه
 یعنی نیک یعنی سائیکه بالایی یعنی صبح کادب سائیکه سائیکه صبح صادق سائیکه
 سائیکه و امر سائیدن و در عدد سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه
 و سائیکه از اسکنان نامند سائیکه با کاف فار سائیکه و غیر آن یعنی طغی است
 مقدار انکشت از آرد است کرده می بزنند سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه سائیکه

و بمعنی ابرسیاه و آسمان و شب نیز آید ^{بمعنی} بار اندک که بر
 بارستوری نمند و در شرف است بار اندک که بر بار بزرگ می نمند و نیز باری که بر
 سرستانند ^{بمعنی} در ناک کنی که ایام شرف و در قنیه بمعنی نومید شود نیز
 اما بمعنی خجل شوی مشهور است ^{بمعنی} نومید شدن از آن چیز که از او
 بزرگ است بجا یه نازک و ترش که بازیش حاشی خوانند و در شرف و کاه
 بفتک اضافه بمعنی بی حال و ماهر ^{بمعنی} سخت کوی با کاف فارسی
 ای ده ناخن خود را در حال خوش نوازی
 مانند زهره ساز و که ایضا ^{بمعنی} مردم فرومایه و کار آن و کاری که
 رعایت حقوق آن کار بواجب نکنند و آن کار که تکلف در آن چندان نماید و
 سخن غیر موزون و شکایت و سخن سریع القوم و آب سریع السیر زیرا که هر چه در راه
 هم گویند چنانچه فارسیان در تقصیر تعقیب هم استعمال کرده اند و در استعمال بمعنی سخن خام
 و سهوده هم یافته میشود ^{بمعنی} آنکه در شرف کجی نامند ^{بمعنی} خیال و
 محبت من داری ^{بمعنی} شب ^{بمعنی} کلاهها با لقمه های رنگین
 تسبیح است که همین شناسای است ^{بمعنی} آن درخت سرو که ازین دو شاخه برآمده
 و شاخه متقابل گشته باشد و نیز نام نوای وطنی است ^{بمعنی} بلفظ مرون
 بلفظ لغت ترسیان ^{بمعنی} نام بادش ^{بمعنی} شهر سر برافراز که غار کج و ای
 بالکسر سختی ^{بمعنی} آوندی از برج که در آن شراعی می زنند
 بمعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که از ابدشت دنیا گشته اند
 آسمان ^{بمعنی} دوائی است رستنی که از ابرها نامند ^{بمعنی} بلفظ با کاف فارسی
 نام که در دستم و تن ساکنان آنجائی را سکریان نامند و ایشان بدین لقب میخوانند
 و سجوی میخوانند ^{بمعنی} بلفظ یکم و سوم آن زحمت که از غایه ضعیف بریدی آید
 و مانند جنبش در و نه بلزد و دل سبک و دهر عرق شدن کیر و درین وقت زو حکم
 کند یا شتاب برود و یا حجامت سخت کند خوف مملک بود ^{بمعنی} بلفظ و آتش

بالفتح باکاف فارسیک آبد در راه ترجمه قصه سرکلان است
 و صیغ کلب الماء است و در ترجمه سک آید که از فی القنیه اقول شاید آن سک است
 باکاف تصغیر و بالهم معنی ندارد
 ای پسر وی و ناصر بخاری نوعی از
 پوشش دارد و بسیار از خار
 و زانیه و نیز طایفه اند که زده آب می پرستند نسبت به کشت
 و از آن سبکی نیز گویند و نام درختی است که بر کاه او مستطیل بود و اندک کاهری
 نامند این لغت تازیست
 سنا و حرمی که از زلفان گویا
 نام و یعنی مشهور شاعری و حکمی
 ای سینه زای و شب زای
 خارکیا ه همان سواران آب
 بتازیش حساب خوانند
 بالهم نام کلی است لعل که بر پیکان نشسته
 و در قیاس معنی شادی و شمع از پیکان نیز
 یعنی عیب را علیه السلام بکار آید
 بودند ملکات استندش که فراتر بودند و آن حضرت عزت در رسید که تقصیر گفته است
 دنیا و بی چیزی با خود دارد و بی چون تقصیر کردند یک سه شکر است و یک سوزن در چپ او
 یا فشد فرمان شد همه از علاقه دنیا دار و هم با همان چهارم مبارزندش
 بالهم زی یعنی حجت و در بعضی فرونگ بمعنی بازداشت
 طل و عرض و عمق
 شرمند و پد آبروی
 فسق و کنه و بدبختی
 بدبختی
 با بکسر مازاء و موقوف و کاف فارسی
 سختی و درج و درو
 جنبه از شرابه های معطر
 خون روان و
 آشک غم زدگان
 یعنی رنج و دردت
 باجم فارسی مبر
 باجم فارسی سوداگر
 بمعنی سخت
 باجم فارسی مبر
 باجم فارسی مبر
 کا و میشش
 الشین الرجل الکثیر النسخه بمعنی مردی که کتفها بازندان
 بسیار کند و ساکن بمعنی او و او را و بمعنی خود نیز آید و نیز ساکن شین را

مقصد ریه آید و ما قبل آن کشور باشد مگر بفرست فایز و حجاب ابجد مد
 با کز مستان و عیب تار الخط نامند بدین
 که درشتا کسب بسیار میشود و خوشی شتاب بلب قلمت بارانی میشود که اند
 القاج و در شرف نامد یعنی نامدار و کرسنه از سیح نفقت که مدت ماندن افس
 در سرطان و اسد و سنبله با الفم جمع شاعر با کز صحت این از مرض خط
 ناقص است یا سهو قابل خرید و فروخت و نام کتاب است در علم طب و طبقات
 کسب سینا و نام کتاب دیگر است بدیختی با کز بریان و فاسیان معنی
 برم اندام و شوخ کنی است و پای که از کثرت کار سخت و سستی کرد و نه نش
 گفته اند و نیز و الله خورده و گفته اند و شاه و شاهنشاه از کسب
 و قیل اصل شاه است با خا و معجز کسور کاف فاسر افساب
 مشکه چه جمله که می از و متولد میشود آتش پرستان هم بدین
 آتش پرستند همان آتش ترخار یعنی شریفان
 یعنی دنیا یعنی شش ستاره سیاره و رای افساب
 بالفم و قیل بالفتح تیرودان که طبیب ترکش است تازی جعبه خوانند یا
 فارس صبور بالفتح صحابه ترسیان آشنایان کج فتنه
 یعنی دنیا یعنی دیوانه و والد شیر را می دهد مثل حشرات است
 میگرد و در آن میوه های خشک می اندازند باراء موقوف بزبان بلوی
 یعنی دست پیمان که مقام شمی عروس را فرستند با و او فاسر کذا
 فی القینه یا الباء و قیل فی القینه جوان جوانه و نام برده
 سرود وقت آن دو پاس اول روز است نه نشانت گویند و آخر روز می گویند
 کرانه سببت و در قینه معنی ضعیف و لغز است و آن سببت
 که بهندوی بهنکری نامند که از القسه آب و می یعنی بن معروف
 مشتق است از نغبه و معنی در تاج مصداق شود بر کنجین است و در تاج آبی بر کنجین

آورده اند

تقیان

یا

امروزین فارسی

شترست و نیز شکاف کوه شهاب بالکسر از دخت تار و آتش که آتش کارکان
برای رجم شیا بلین فرو افتد و باره افزوخته و در فرمکی شهاب بالفتح چه
سک و بالضم حوب نیم سوخته و بالکسر تار و در خنده شهاب بالفتح
پیری و بالفتح بدید پیر و بالفتح شاداب ترو تازه و در لسانی الشوا
بمعنی سیر است و در ادوات هر سه معنی بذال معنی نیز هست قیل شرارشان
زب جانور است مانند فرشتک کذا افزان کویا شب کرمی است
که شب مانند شکر تبا بدیندش به یکجانی نامیده و با ذرا با دکان او را چو اعلی
کونیه کذا افزان کویا شب بفتحین بلیک شب محافظت و نیز
شب روان و وزدان و عاشقان شرب بالفتح جاء است از شعر و آفرین
و بالضم شامیدن تاز لیت شرب بفتح آب یعنی با حیات تمام شتم شرب
و او لیت در بازی نزد که آنرا بکرت می رانند شرب یعنی کوه و زرد
مشک و شکر و انکبین و اجناس میوه شکر است یعنی شیرین شکر خواب یعنی
خواب که بعد از کشته و خواب است راحت خواب خوش شکر بر طرب یعنی کرم
شادی شکر نام کنیز که و نیز لب شیرین و آنکه حکایت شیرین دارد و شکر
با و او فارسی و شکر بایا و فارسی صبر شمر عالم تاب یعنی آفتاب
با و او فارسی و شکر بایا و فارسی شیب و بمعنی کون نیز آید و تازیانه و
رشته تازیانه شیر تر زه غاب یعنی علی کرم الله وجهه و الله اعلم
شاه یک آب آفتاب شرب زرد و دوشن گفتن چنانچه در حکایت
حضرت شیخ حسین قدس سره است با الله و فصل و العود شرب بالکسر
در لسانی الشعر است و زن تبت شد و بکترین است و الا ان خورد که بدش
سوزن مانند شیطیات کلام مشایخان که خلافت شرع نماید بکشد شیخ مظفر
فرموده اند الشیخ سخن فراخ و بپاک و در گفتن فصل شانه دست ای
کف دست شاه بخت و شاه وقت کلاهما با و موقوف ای باشد سه نوبت

چراغ

لب

کذا فی القیاسه شاه وقت یعنی باو شاه سه نوبت و نیز باو شاه وقت خود و صاحب است
 آمده است شاه سیادت اقباب بکسر کم و فتح تا و قبل فتح شین نیز ملکی
 و شش عمارت که تبارش سقف خوانند شش و نامی تبارش شین گویند
 و کزمن سوفا نیز به کمان هنگام تیر انداختن و او شیم جیکه ناخچه بدان نامی کردند
 یعنی قلعه و شتر حجام که بدان رک زنده در میان اشترای یعنی نشست کاه زبان است
 شش جهت ایش طرف شرق و غرب جنوب و شمال و فوق و تحت است
 شستن و مایه آن و بمعنی اندام و نجاست نیز آید کذا فی الشرح و مایه بمعنی غیر
 این بیت آورده که کریمه خونین من رشته کوه گشت خنده شیرین نوحه
 مر جان گشت و گفت خنده شیرین نوحه جزا من فعل کردانید و کریمه
 خونین من رشته کوه را قول این معنی مسلم نیست بلکه موجب خیال و افعال است
 زیرا که این شستن بمعنی باز کردن است تا لی و تعرف بکسر تن عجب و
 بضمین و آمدن غنچه شکفت با کسر یا یا و یا بر صبر کرد و صبر کردن
 شال است یعنی شمشاد که بیاد و شمالی جنبه در شرح مخزن شمالی در شرح
 و خصایص و فیه فیه ملکیت و شکیلیت کله ها با الفتح کجاست با و گشت
 که هندش مستقر نامند شوات بالفم شرف با و او فاعل و را
 موقوف بدیخت است بوزن شوقیت فسون و علاج و در ادوات
 بمعنی برکنه که و علاج است و یعنی بکسر دوم برکنه که در ادوات و لسان اشترای
 بلغة اخیر بر معنی است و یا و فاعل نیز شسته و در معنی همان و در
 صفت بادشاه دارد کذا فی الموابه اقول شسته و در حضرت سالت یا و در حد
 بالکسر و فصله العزیم یعنی هزار بای و عکسوت است با کسر نام
 پیغامبر که مبعوث بود بپوشیدن و او آفرین و لک آدم بود و صاحب عزله بود و معروفا
 هم بر و نازل شده بود و بلغة عبری معنی آن هیئت الله است
 شاه مرجع معرشته که کذا فی التاج و در قیاسه میگوید تره میره کونیه و در زلفان گویند

شاه معرشته
 شاه مرجع
 شاه معرشته

شاه معرشته
 شاه مرجع
 شاه معرشته

بهر خواننده و در طلبت دونه و مروه باشد شرح بفحشین بند عیب و راه کار
 که از التاج و در شرف است بند عیب و خیمه طریح بالکسر و ف یعنی نام
 بازئی که در آن تعبیه جنگ است و اضع آن لیلج است اول همواشده بود و
 فارسیان بفتح شین خوانند شرح معرب تنگ کنده الطوبه در ادب بفتح ز سنج
 که بر کوه و منی بار کوه است اما در لسان الشعر ابد بفتح شخ با خا و مع آورده است
 در کمال شاذخ جز نیست مانند چرم نقطه های بسیار مقدار عکس دارد و آنرا
 رطین یا نیز گویند که از الفینه شاه شلت و آفتاب شین نام بازئی است
 از نزد مقام آن کاملی آنرا میزند شش شخ بالفتح کردک کلین که تبارش خور
 نامند و این در زفان کویاست اما در فرسنگهای دیگر با هم فارس مصرع است و در
 لشکر لسان الشعر اشش کای و زن در مانده است شخ بالکسر نوعی از علت و میدهد
 که هندش بده نامند و بضمین کره که برابر و زنند و چین روی و اند لم شور باج
 باراء موقوف شور با شیط بالکسر کیا هر است که هندش جیبیه نامند که از فی
 حقایق الاشیا شرح و غنثا ره که بجه که از الهواید بالحق فصل و العیبه
 شخ شخص مردم شخ بخیل شخ بالفتح کشان و پانی
 کردن سخن فراخ و باک از گفتن شرح بضم کم و فتح دوم نام مردی
 در سنه ترکیه را گویند که از الهواید بالحق فصل و العیبه
 شخ کوه نیک بلند شخ سر کوه و سپید ریشانه اسب که تا بتفور رسد و بالکسر
 شخ خوانده شخ بالفتح خواج و پیر شیوخ جمع آن در کمال شاذخ معرب
 و سرون جانوران و نیز نام پیاله دراز و نیز جنسه از باده که کلاک میخند استعمال
 کنند و شخ عدله بغایه حوب می باشد قیل هر چه اکثر آنرا در حقه شخ کرده می آرند
 شخ نام الفتا و قیل شخ نام آن جانور است که از آن این ربا میشود و در قینه است
 شخ بر کال است از حوب که در عمارت خرج میشود شخ شخ ای کره بسیار
 که از الفینه شخ در شخ یعنی کونا کون شخ شخ مثله و نیز باره باره شخ نام غله است

که دانه‌های خرد و در چون کمال اندیش سافه نامند شاخ تنخ دارویی است که بهش
 بابر نامند شاه طغان جرج آفتاب شاخ نام مقامی است شب فرخ نام نوا
 و یعنی شاخ بالفتح مختصر شاخ درخت و زمین سخت که با برگیر و زمین بلند و
 چوک اندام و جام و پنی ساره کوه در شرف نام بمعنی سخت مشددم آمده است و بالکسر
 مختصر شونج و در قنیه است شاخ بالضم شونج یعنی ریم اندام شکو بالضم با و افرا
 لغزش افتادیکه و بسیار مدیکه در سانی الشعرا با و افرا است شاخ بالفتح نیز نام مبارک
 ایرای که او سوری بود و بادشاه شد شمع مفت جرج آفتاب شاخ با و افرا
 نام درختی که چون شاخش می‌برند بسیار شاخهای دیگر می‌برند و مردم با شرم و بیک
 و ریم اندام و شونجی است و پای که در کثرت کار کردن و راه رفتن سخت و سترگ
 و در ادوات بمعنی دیده باز نیز است و در فغان کویا بمعنی در و نیزه شاخ با و افرا
 شطرنج است معروف که پس بر رخ و بر شش نشیند و آن باز نهایت خوب است
 شیر جرج اسد بالفتح فصل العزیز شاه زمان و مردمان و کوه که در
 التاج اما فارسیان با مال خوانند و بمعنی خوب صورت و معشوق استعمال کنند
 و در قنیه بمعنی فرشته نیز است شاد نام بادشاه که دعوی خدا کرده و بهشت
 در دنیا رست کرده آخوردان در آمدن نیافتد اینک می‌گویند بهشت هشتم است
 دروغ زیرا که می‌نماید بهشت نمانده و دنیا باشد و روایت است که آنرا محمدیان
 غارت خواهند کرد و هر بهشت بهشت اعز و بالای آسمان موجود است بهشت
 با قوه و تجل شراب الیود شراب غسل از موم جدا کرده و نام کوهر و نیز نام
 رودی است به نام باریق و آنکه در جنگ فزان یا ناتی کشته شود و صوفیان
 گویند آنکه در شاهه قح جان دهد در قنیه بمعنی شده است و به معنی فارسی است
 اقوان بمعنی نه مستید باشد که یا با و افرا خوانند و به معنی با و افرا باشد
 یعنی خوش و خرم شاد و آن مردمان نام نوا است یعنی شاد و با سیوم موقوف زمین
 ماه و مهر و شراب مطرب که افلاک و ادوات و در شرف نام بمعنی فرشتگان کسرت و فی

کواه

شامکه

شکسته با کاف موقوف نهدی که از چشم سازند شش کند از انشرفنا قول این
 معلوم میشود که نهد از غیر چشم هم می باشد و لیکن کدک شاید لفظاً بر طوط
 افتاده است زیرا که در زبان کو باست نهد بزرگ از وی که بتواند سازند
 شکار و تلمیذ و آنکه با و کار فرمایند شاه آفاق کرد یعنی ذوالقرنین شاه
 با و موقوف و او فارسی نام سازیت شای و پایا موقوف بهمان دور
 نهد کور شب که شش و یعنی شب کمی بزرگرفت و کوتا هر گرفت
 میان و یعنی بضمائیت شب بید و نیز نوعه یک شب و هر شب یعنی
 جویا رفت و شب گزشت یعنی بختین بر ما سخت چون کسی را سواد
 سخت زند کند بشوید و شجیه شد و بالفصح بناخن کند و آنچه بناخن
 بر نه و در لسان الشعرا به آنچه ناخن بر نه و در فصح است خبر که بدان ناخن بر نه
 و نیز کلمه با الفصح از جای فرو و خنید شد رفت و گزشت شکار و
 با کاف فارسی نام برادرستم که رستم را بد غادر جا به اندخته و رستم او را با تنه درخت
 بچوب تیر و دخت شکار با کلمه شکار کند و نمکند شکار یعنی شکار کرد و نمکند
 شکفته یعنی شکفت و شکفته کرد اندک از انشرفنا قول یعنی اخیر شکوفای
 شاید بگویند دوم نیز آید که جانور است خنیده ماضی شکوفیدن
 شکار بالفصح نام درخت است منسوب بقدر شاهدان و نیز بوی خوش و در حاشیه
 لفظ بقدر میان قاضی شده خط است بر افع مانده در زبان کو باست که بین دوم
 هم آمده است اما در شرفنا از غلط گفته است شمشیر که در یعنی شیر دم را کرد ارد
 زیرا که چشم دم را گویند و نیز یعنی شمشیر کرد و در همان شملت نهد کور
 ماضی شمشیر همان شملت نهد کور و نیز نام کلی است بالفصح منقاد بر نه
 بالفصح بوسید و بالکسر یعنی سماع کرد و شمشیر سبزه که مندرش سوسه خوانند
 شمشیر با هر دو و او فارسی یعنی مورچه خورد و شمشیر بار موقوف آنکه موقوف بود و شمشیر
 و نیز یعنی بزرگانه آید بالفصح با و او فارسی نام رودی و همان رود شمشیر

بالقبح زرق و در سپ که اهل تریور دارند و بیا و فارس روشن و افشای فانی است
 بمنحی چشمه آفتاب بادوم فارس و سیوم موقوف یعنی آنکه سر دو کرم مجاهد
 در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش با صفت مسافرت در عالم
 لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و نذر کماله و نوس کشیده و از بلای تلذذ
 و از نغم هر دو جهان نفرت گرفته باشند که از نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 فصل اول شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل دوم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل سوم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل چهارم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل پنجم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل ششم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل هفتم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل هشتم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل نهم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل دهم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل یازدهم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه
 فصل بیستم شادمانی در مخالفت قیاس شد و کسانی که باشند در محفل قوی
 و در قبلیه ایشان نباشند و بر آنکه کان شد و خلافت قیاس و بر آنکه ه

شمار بکسر جامه که متصل بتن باشد و نیز عقلت شعر خوشتر یعنی تن
 متفرق و برکنده کردن بگویند که شعر بغیر شدن یعنی جای باشند
 بالفتح فرج زن و بالضم سپاس یعنی تن فارست شکر سپاس ازنده و
 یکی از نامهای خدای عزوجل و بمعنی قبول کننده شکر است سزاوار شکر و موفق
 بر شکر ماه و هلال و بمعنی آبادی بزرگ که آنرا مصر گویند فارستی است شهر
 جمع آن شهر الصبر ماه رمضان ~~و القاری~~ شاپور یکم یوم فارسی که دوم است نام
 پادشاهی از آل اشکان از نیکان یافت بن نوح بود فقیر و در ملک نشست
 پنجاه سال ملک را ندید هیچی ذکر یا علیها السلام در عهد او گشته شدند و نام پهلوان
 از آن فریدون که پدرش نیتور نام داشت در جنگ افراسیاب بانور گشته
 گشت و نیز نام خدمتکار خسر و شاهر باخا و موقوف آنجا که شاه خدای
 بود شاه بادل موقوف یعنی خوشحال و نام نیز آن و غلمان شاه خور
 بادل موقوف و او و معدوله آنکه شراب خور و بخیار و معز حمت شاهر باده
 بلند و نام آور و نام پادشاه غرستان و نیز راه فرامیخت گشته و نیز نام
 جانوری که آنرا شاکر گویند و نیز جامه لعل شاه یعنی سخت بزرگ کارگاه
 فارس مرز بمواز نه کار دادن یعنی اندک اجرت دادن یا بیکندادن و بزرگ کار
 کنندن یعنی بیک روشیکار نیز آمده است شاور وزن کازر و شاور وزن
 ساطور آنکه میان عاشق و معشوق میانجی بود و پیغمبر یکی بر دیگری مانند شاور وزن
 کاوسر و لاتی است برکناره لب آب ماوراءالنهر و آنجا بیابان و یکی است برای
 همه کافران اند و بیشتر حولهکان اند و هر مردمان باشند اند شاه فراسپرک
 بتاریش اکلیل الملک نامنه شاه خا و آفتاب بجای شاه هم درست است
 شاهر باها موقوف در هر که به همتا بود بتاریش در میم نامنه و آنرا بکندانه نیز
 گویند که از انشرف نام اقول بمعنی ترکیب نامنه شاه است لیکن چون صفت
 در واقع شود مفید معنی آن بود شاهر باها دوم یا باه فارسی است بزرگ

سیخه و

که برندارد و روزنه بنید و در شب بیرون آید و شب بزرگ نیکو کندش بتازی
 خفاش خوانند **شیر** کلاه بالقع بادوم شده دو مخفف هم آمده است
 فارسین امیرالمومنین حسن رضی الله عنهما را گویند **شیر** کاف فارسی
 باید که تبارش صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا صبح کاؤب گویند و سحر در آن
 النصیر است **شیر** گویند و زن تنور نوعی از امر علم خانه بادشاهان که
 وقت سواری نوازند و شیور نیز گویند که در الدات در قنیه است بوق و قیل و سر
 ترسیان که یک از ساز است **شیر** و زن غیر نول صفر که در ای القنیه **شیر** یعنی صفر که
 در ملتقط **شیر** بفتحین منقار بفتحین همان **شیر** یعنی کا و قول ازین معلوم میشود که **شیر**
 را کا و هم گویند **شیر** نام درخت است خور و خار دارد و در شش خوانند **شیر**
 مشک در زلفان کوباکا هر است که شتران بخورند **شیر** یعنی مرغ **شیر**
 بالکسر آنچه رنگیزان و کارزان بکار برده بشند و ساجی نامند **شیر** بالضم زمین
 که از هر گشت و زراعت باز کرده باشند و معنی ترکیب رفت یا رکه در آن فرو
 آید و معنی شد یا کردن شکافتن زمین از بسیار زیر و زبر یا ختن خاک است
شیر گویند و **شیر** نام شتر است **شیر** گویند و **شیر** گویند و **شیر** گویند
شیر بالکسر آفتاب که در ای القنیه **شیر** نام معروف شده است
شیر شماره و ای آفتاب **شیر** بالضم نام شهری که آباد نشتری مشوب بود
شیر بالقع مرد در خانه که مهره در آن بکار باشد و این نوع در زرد فار و هند و
 اکثر بود و معروف **شیر** تیریدان **شیر** بفتحین شوخ کنی که از کثرت کار
 در دست و پای افتد و در شش بکشته نامند **شیر** کز در شنی که از الطبع و در شش
 مخزن است که شفق را هر خور دست در نیل و بعضی در رکیستان نیز متولد میگردد
 و آن نمون افراید و آنکه شفاک را نام شفق گفته است غلط است چنانچه
 صیاد است **شیر** بالکسر صید است **شیر** کاف دوم فار معنوم کلمه
شیر بفتحین معروف بزبان پهلوی **شیر** گویند و نام فغان بسیار که بر غنم

شفاک

شیرین خسرو اورا در جبال خود آورده قصه نشت که شکر بخورد و سازنی طاق
 بودا و پاکس جفت نمیشد می خسرو کرت اول که در سپاهان رفت و با او هم
 کاشید چون مکس خواست که بر شکر نشیند شکر برین که از دامن چند بهانه
 برخواست چینی افدای خود ساخت او بخت داشت همین که شکر خشت چون
 وف خورشید از جنبه فلک برآمد آن ناهید رسید از دور آمد و گفت ترا
 خراحت بخراست ملکت شیر در خورست خسرو رفت یکسال موافقت کرد
 دیگر باز سپاهان آمد خورست چون مورث رسید و خوش خنده او باز همان نزد
 و غایب است و طلسم ساخت خسرو رسید کاهی چون من درین چمن بلبلی رسید
 شکر گفت آری بار سال لیکن او بخرداشت بر ویر گفت خرد و دیگران می چینی و
 عیشش نمی بینی او گفت عیب من چیست گفت تن بهر داون چو خورست
 او گفت کسل زین باغ ناشکفته تا غایت کلی بجهده بلکه اسب صبا هم هر بدین
 غنچه و دهن بسته نرسیده است چون خسرو اینمغی تحقیق کرد آن درنا سفید را
 در عقد خود آورده و نیز زنبور سیاه بزرگ که بر گل نشیند و عشقش کشیدند
 بهنوره نامند و آن شش پای دارد که در القنیه قیل بدینمغی با کاف فارست
 و بکیریم شمع دوم امر کردن و فاعل آن شکر فار در خورست فار در میوه کرد
 و سرخ دارد و آن چون انجیر بود بتباریش غرقه کونیه که از زلفان کویا سکم خار
 یعنی سخت کرسنه شود و با این معروف یعنی سر او را شامه کاف و آفتاب و روز و
 روشنی آن شمر بختش موقوف خورد و نیز انجیر بر شیر بسته شود و خورشید نامند
 و نور و آب که به بزمین باد افتد یعنی شکن از فو در ادات یعنی آبگیر و آبدان
 نیز است و در فرهنگ تو اسر یعنی مال که مار خور دست شمار با بکر در خور است
 میان به بلا سخت چوب که از آن بسته و آلات سازند و قیل بالفه در فنی کشان
 بانون است شیر یا یا فار آن تیغ که کجوف است و در دو کر باشد و معنی ترکیب
 شیر است و بفتح روشنا صبح و آفتاب آید و بکیر با کاف فار نام سر شکر است

و مع ترکیب دم کیر و پای افراز گیر است شنار با کسر آن سوی گردان
کشی ایستد و در غایت فراید بود و شناسنا شناسنا شناسنا شناسنا
و آشناسنا و شناسنا و بالفتح با کاف فارسی باد و رسیه خیمه شور غوغا و آنج مزه آینه
دارد و چنانچه آب شور و مکن شوشه با و او فارس نام شهری منسوب
بهجامه ششتری شیر با سیوم فارسی بر بزرگ شهر زوز نام شهری
نزد بابل که از اصطلاح شهر با سیوم موقوف بادشاه دستان شهر
بالفتح بایا و فارس مدت ماندن آفتاب در برج سنبل و چارم روز از ماه شوار
همان شاهوار شیر با کسر زمین زرعت کبک و شکافتن شیر بالفتح
همان شیر زوز لقب بهرام کور شیر بهرام برج اسد شیر موز آفتاب
شیرا با بایا کاف فارس همان شاکار که کور با لاله با الفاء فصل و الح
شونیر سیاه دانه شیر از کتج خوان ناخو زنی است که شیر سازندش
و در آدات مذکور است آن شیر که بر دوش دو شند هندش کوچا گویند
و شهری که تخفاه ملک فارس آبادان کرده سلیمان علیه السلام است که
در اصل شیر ساز نام داشته بودند پس بکسر استعجال ساقط شد شیراز
شد در شرف نام میگوید که شیراز را معموره عمریست نیز گویند بدین که آبادان
کرده اوست **فصل در شیر** شاه با ز سپید شاه روز آفتاب می آید
برج در انداز یعنی با حجاب دوسه بار ملاقی شوش ترکنا زای شب سیاه که
ترکان تاخت و شب سیاه کنند شبید بالفتح با چارم فارس نام سب
شیرین که زاده اسپنکین بود میگویند در دشت و مکه اسپنکین بود و او را
را چون حاجت کشی میشدی فرج خود را بدان اسپنکین می مالیدی بقدرت
آنند بار میگریفتی شبید و کلکون زاده آن اسپ بودند **شتر خان**
شتر فار را را و مملکه شده **شتر** از یعنی دوزنک شش اند از دوزن و غلول
اند از که سه غلوله بکشد ست و سه دیگر بدست دیگر باند از دوزن باند و هیچ یکی بر زمین

نه اشد و نیر ماه چهاردهم را کونیه بدین که نزدشش برج ششی را شش روز
 بیان اقل مدت آفرینش آسمان زمین است و آنچه در دست شکر ریز
 کریمه شادی کند فی القینه و در شرفنامه بمغنی نثار است مشکو بر بالفتح پاکاف
 موقوف و قیل یا نیر فارس سندی شور کز نام دختر است که بتازش آید
 خورشید و هندش جهاونا مند و آنرا اگر نیر کونیه شور بر باد او فارغ مزاج و
 زمین شد یا کرده فام دارویی کذا فی زفان کویا شو میثله مغنی ووز ناغیر معین
 اخیر و قیل مغنی اول بفتح است و بمغنی دوم بضم فارست شهر روز هلال شهر روز
 مذکور شهر ناز بالفتح باراء موقوف خواهر از نواز جمشید برادر ایشان بود و
 شوهرش ناز بود چون فریدون او را گشت هر دو خواهر آن جمشید را و دخترش را
 در جباله خویش آوردند و در یکسر دوم حضرت رسالت و دستم هر که بادشاه
 سیستان باشد و بمغنی آفتاب هم و در اصطلاح بمغنی دل نیر است و بدین من
 آدم علیه السلام را نیر کونیه بدین که در شب او را بادشاه هر هین نیم روز بود که با
 سال دنیا باشد اما مصطفی را که ششم نیم روز گفته است وجه تسمیه معلوم نیست
 شیر انداز باراء موقوف سرستان و بایا و فارغ اندازنده شیر و امر آن شیشه
 باز معروف آفتاب را نیر کونیه بدین که آسمان در روز شیشه ماند شیر
 نام درختی است شیر همان شونیر یا السین فصل فی العرب شمس آفتاب و
 قلاده شمس کسبی که وقت بر نشستن قرار گیرد و نیر کشش را کونیه و بمغنی کرم
 هم آید فصل شربت الیاسکلتیه از تیغ است شش دو کسب همان ششم روز
 جزا بادشاه سیستان و السین فصل فی الفارس شامباش مختصر شاد کسب
 شاهرزبخت کسب آسمان دنیا و روز و آفتاب شاهرزبخت موقوف
 بفتح پنج رشتن کنایه الشرف نام شش ششم سیوم و چهارم فارغ بفتح جامه
 خواب کذا فی الشرف نام شش شش بالفتح با سکون دل از جای فروتر خدین
 و لغزیدن و بوسیدن و جامه کسب شش بالضم نوعی از شکلیه که با دبدل میسازند

فراهمک تفسیر معجم کرده است و در الحقیقه شمع نیست که از آن روشنائی حاصل میشود شیخ زشت شوع درخت بان شیاع بالکسر
فانش و انشکارا و بانک مزمار بالعين في القاصد ثبت حراج
بالفتح باجم فارس کوه نیست نفیس شتر مرغ نام جانوری که تشش خورد و پر
درد و پائینا همچو شتر شیر مرغ یعنی محال چه مرغان شیر ندارند بالفاء في القاصد
نصف بفتحین بزرگه فرمین بلند و کویان گذاشته القاصد و در شرفانه است
بمعنی تخته که پیش در بود و در فرزندک علم نیک یا چوپا که بالادی درنده و بالغ
جمع شرف و بمعنی کنکره است شرف بزرگ و در غیب سید را گویند و در
ولایت آنکه مادر شلال رسول بود و پدر نه شفاف بالفتح آنچه صاف و خوب
باشد و در آن هیچ کدورت نبود و عکس بزرگ و نیز آوندی که جلدار که از چینی
می آید آنچه اکنون باشد آن شفاف اصلا نیست آنچه سفید می باشد آنرا چینی
نامند میگویند که مایه آنرا اگر در خمیر کنند برای پسرکها آید کزیدن در شعر
شیخ ابراهیم و جام شقیف بمعنی پیاله شفاف آمده است شرف معروف شکر ف
فصل شفاف بنیه بدار و تر کرده که بر چشمان نهند برای دفع رمد خانه با
و شفاف جامه است از لطاف فرودست می آید شفت تر شفه بفتح
شحنه علوی همچو روح القدس و خزان شش خاتون ردیف ای شش ستاره
و رای اقباب شش شش صفت بوزن و معنی شب و در
زغال کویا میگوید که بار ابفا بدل کردند شفت شاخ درخت کز و چ درخت
و از شفتش نیز گویند شفاف رخته دراز و پهن یعنی بدراز بریده
شکوف بالکسر باکاف فارس مفتوح زیبا و بزرگ و باشکوه از مردم و
کار و امثال آن و در زغال کویا بمعنی شکفت با لطافت است و در فنیه بمعنی
خوش هم آمده است شفت وزن خندق و هل و دما و طبل شکوف
باکاف فارس معروف و اکم گشت خوارک هند شش کروی نامند

[illegible]

با اقبال فیض العرش شاد رخ آفتاب و باد و شاهن کوه بلند شجره البقی
 درختیست که هندیان کولر نامند که از حقایق الاشیا شرق جای برآمدن
 آفتاب شفق بقیه روستای مهر و آن سرخی اول شبست و قبل آن شبی
 که بعد سرخی مینماید شفق یار مهربان شفق بالفتح شکاف قلم و دیوار و چوبه
 که از این پنج و در قنیه مبعث شکاف و ناروان تابستانه و بالکسر نیمه جری و در قنیه
 نام کاهنی و برادر دوست است و نیز شخصی جری شقایق لاله و از اشتیاق نغمان
 نیز گویند و کلام از او ششم شفق شقایق برادر شوق بالفتح کرز و میسری
 فیض العرش شاد رخ سیاه دانه شاه شرق و شاه شرق آفتاب و نیز
 هر که باد شاه شرق باشد شرقی اکنون شش طاق نام خیمه است مخصوص
 بسلاطین شمس در بای عشق حضرت رسالت شقایق رگ ششم شفق
 وزن رفیق پس خوانده شوقی آب سیاه و دنب و پای او از هر چهار پای او که
 سپید باشد که از الفتنه شوقی حکم کرم الله وجهه فیض العرش شقایق بالفتح حد و کر
 و باز یک شقایق خرمنه و جانب با الفتنه فیض العرش شقایق شکاف شکاف
 بالکسر شمس شکاف بالفتح دام مشک شراک بند نعلین شریک انبار شکاف کمان
 بغضین دام و بالکسر با کون و دم بازی شوک خار فیض العرش شقایق
 شاد روان خاک زمین شاک مرغی معروف که آوازش رایا و در چهار باره
 تشبیه کنند غمناک سینه بند زنان و نیز نرنگ شاک جری کرز بر گستران
 باشد شاک سینه بند زنان شاک لعل حضرت رسالت صلوات الله علیه
 شاد فلک و شاد طارم فلک و شاد فلک آفتاب ششان فروک بالفتح
 یکم و پنجم و ششم با یافار شب برک اما فخر قوراس و زن کمان مذکور در کلام
 و در زغان کویا میگوید که این جانوری دیگر است که آنرا ششان فوب نیز گویند
 شب برک بالفتح سیوم فارسی که دوم است مثل مبعث اول تاز و خفاش گویند
 ششک بالکسر با کون دل دوک کرده و در لسان الشعرا و جوان بالفتح است

ششکون بالغ با او فارسی در ویشته که تمام شب بالایی مناره و یاد خست سوار شده
 همایک نژاد عاکنده با و از بلند و بوقت سحر در ایشان بدر ویزه رود ششک
 بالغ ششک نو که از درخت ریاحین سر برزند و نیک نازک بود ششک بالغ
 با سکون دل فارسی حسد که سینه که هندش به یکی نامند و او از دم سب و شتر و
 امثال آن وقت رفتن ششک بالغ و قیل با لکسر نوعی از و مید که که بیشتر کودکان
 بود و دری و سبیل را نیز گویند و در شرف نام بهیچ جامه که بدان دار و بندند و قوم
 اما و حبس چنان نکرده و در فرشتک و اس بدین معنی ششک با و او است ششک و
 ششک کله اما بالغ به هنر و نادان و نابکار و جلف ششک بالغ و قیل با لکسر ششک
 مرغ ششک بالغ ششک ششک و ششک بالغ و در میان اسب و از پای وقت
 رفتار ششک و ششک و علی است که در سر میشود و موی از آن و نیز ششک ششک
 بن ناخن دست و آنرا ششک و شیر و نیز گویند که از این القیبه ششک ششک
 اوزده که هندش چرخه نامند که از القوس ششک با لکسر کلی سیا و ام تیره که با
 از آن بد شواری کشته ششک با لکسر یکم و فتح میوم نادان و از امودی نیز گویند
 ششک ششک و ماه تاب ششک با در سینه دوک که هندش بهر که میند و
 در ادات بدین معنی ششک با و او است ششک بوزن بغلک خوشه که از این القیبه
 ششک بکنده است مرغ و گویند مرغی است که زمان زمان رنگ بگرداند بتازیش
 ابو فرشت خوانند ششک با و او است ششک با و او است ششک با و او است ششک با و او است
 که از این اصطلاح قیل معناه ششک که همچو ششک است این اضاف و شبهه می باشد
 ششک بالغ همان ششک ششک بالغ با و او است ششک با و او است ششک با و او است
 است نیز و و در زفان کو یا بمعنی کرده دوک است ششک تصغیر شده و نیز کنایه
 از لذت جماع که از این القیبه قول شده که عبارت از محل جماع و آلت و قاع است
 بتا ششک است خوانند ششک ششک ششک ششک ششک ششک ششک ششک ششک ششک
 فارسی میوم موقوف بکنده درنده که آنرا در کاک نیز گویند ششک ششک

با بخ از زمین بر آید سرخ بود بسیار زنده شغال بالغ جانوری حش کش شغال
نیز گویند و نام برادر رستم که بجهله رستم را در کابل کشت شغال کار شغال بالغ گویند
و هیئت و بالکسر از شغال بالغ بشدید بسیار شکل کشنده و در سر بفتخین پای بند
رسم بالان شتر که تا بالان سپس زود و شکار است شغال تپا شدن دست
شغال بضم هر دو شین مرد و سبک شغال با دوست است کذا فی القیاق قول
باید که با دوست چپ را بگویند زیرا چه شغال با بکر دست چپ را گویند شغال اخلاق
شغال می که از بوی او مردم مت گردند شغال نام ماهی که بعد از رمضان آید
بخت شغال یعنی رابع بصری و فرشته عینا و شغال شغال غزال کفایت
از کمان چنانچه در سلمان است شغال بالغ سبوم نام غله که آنرا هندش را گویند
کذا فی القیاق شغال بضم خاست شغال نیز دلیل بر نفم خاست شغال کلیم خورد و
ندی که زیر بکستوان بود شغال با دوم فارس باجه شتر از آنجه که بر زمین نزدیک بود
شتر بالغ غرول و ناخود شغال بفتخین سبوم شتر بضم قاف دوم بخت
کزد شت که هندش کجک کول و بسیار بود بگویند کذا فی زغان کوبانام مشهور است
که آن را یک ماه است برای قوت باه بکار آید اما در شرح مخزن معنی اخیر را در
شکل بالغ با و او فارس حلبی شغال بالغ با کاف فارس همان شغال و بالکسر و
اسپان کذا فی الشرف نام اقوال معنی اخیر کاف تازی لغت عرب است بخانجه
کشت شغال بالکسر یک از اسلحه که هندش نیل گویند شغال بفتخین یا افزا و چینی
و امثال آن و در فرهنگ معنی برانگنده است شغال بالغ و قیل بالغ با کاف فارس مضموم
در و راه زن و نام بادشاه هند که بد و افزا سیاب آمده بود بیاری سیران برای
جنگ طوس فرستاده و بفتح یکم و سبوم فارس چنی از غله که آنرا مشک خوانند
کذا فی الشرف و در ادات بدین هر دو معنی با کاف فارس مفتوح است و معنی بخت
بضم کاف مذکور و قیل وزن بلیل و در قنیه معنی بخت بضم کاف مفتوح نیز است و در
لسان الشعرا وزن جنک است بمعنی بخت و در فرهنگ معنی ریشه است شکل

شغال

از آنجا

نام و

کار و حال و بعضی مرتبه نیز آید چنانچه کوه عظیم ایشان و بعضی حق و باب آید
چنانچه کوه قیل و قیل است که او خانه زنبور که در آن شده بود و **چنان** و
عوق از تراب که در شوب جبال باشد از آن چینه تراود و شیون خمر خری
که تراثت میکند در کهای جسد و شیونات ذاتیه حقایق صفات که در کتم
احدیت ذات مکتوم و مخفی اند **معروف** در شرفنامه است شایسته
دسته ترازو و نیز برنده است که بدان سفار کنند و رقیه بمعنی بحسب
شایان هر یک که می جسد پوسته **نام**، هر که پیش از رمضان است
و از اشهر الرسول گویند **بفحش** بت پرت که از انشرف **نام**
اما در صراح بمعنی بت است **بالحق** ز شیعی که ایغ التبا و عیب که از
الصراح و رقیه است بلکه بنایه معروف که دانه او بخود ماند بعضی گویند **خیر**
بر خار بسیار مکتوف **شیخ الریسلی** یعنی نوح علیه السلام که ایغ القنیه اقول **کلاف**
این حضرت رسالت باید **شیطان** دیو و نوعی از مار زشت منظر و تمردی
از جنس انس و دواب شیطان نامند شیطان را که شیطان میگویند از بهر
دوری او از حق لانه مشتق من النظای بعد **شیطان** نام
و لا یترکت و قیل نام شهری **شیخ ندیم** ای کلک زرد و ام **شیخ** کینه
از قد معشوقه که ایغ شرح الخزن **شیخ** و ال جامعیه گفته است بساط و
برده که بزرگ باشد و گویند بکس که بر در او نیند و نام نو **شیطان** با
دال موقوف خوش و خوششان و خوش شوند و خوش شو **شیطان**
بکمر او کوشک و شرو قیل قبه بزرگ که از افرش بایتن بود **شیطان** تراودن
جرات **شیطان** کیز کردن و تر شدن باب شاکر دان علم داران
شاکر دان که با و کار فرمایند **شیطان** با نون غنه بمعنی ایشان است و بعد از آن حذف
آید **شیطان** همان شایران و نیزم بدر که **شیطان** یعنی افراسیاب
شیطان دیوان دیوی که نیم الفاری رضی الله عنه را شب بریده و در مکه انداخت

بعد هفت سال عیسی نام پیری مسلمان بود و بنام الفاری و بعد مجاری و اندام دیوان
 نجات و او را بهمان نام موقوف نام شهری که از امر و گویند ^{شهر آفتاب}
 ای مقصود جان که از اصطلاح ^{شهر آفتاب} کل لعل و سمن زرد و درانی چمن
 و رای بیل که از فی القیه ^{شهر آفتاب} یعنی آن مکس شهید که پیش امیر المومنین علی کرم
 وجهه ایمان آورده و او با دوشاه زبوران بود و عیوب نام داشت ^{شهر آفتاب}
 آفتاب گویند که آن یعنی حضرت رسول علیه السلام ^{شهر آفتاب} بزرگ شدن
 و پارسائی کردن ^{شهر آفتاب} آراستن ^{شهر آفتاب} لایق و زیبا شدن
 با کاف فارس که از معایب اشعار که در قافیه مفرد جمع آرد و نیز مال کثیر ذخیره کرد
^{شهر آفتاب} بالفتح جمع شب بر خلاف قیاس و بالهم چون پان اما شیخ بدیع می نامید
 خوانده و میخ شب پرک هم آمده ^{شهر آفتاب} موسی علیه السلام
^{شهر آفتاب} آنجا که شب با ستر است که زدن و خواب و هجوم خانه سلاطین
^{شهر آفتاب} بیا و فارس لشکر کشیدن لشکر بکانه
 یعنی شب پیداران از در صلی و عاشق و عیار است ^{شهر آفتاب}
 کون ^{شهر آفتاب} یعنی تاریک ^{شهر آفتاب} بیا و فارس شب پیدان و
 شیفه و دیوانه شدن ^{شهر آفتاب} بالکسر با فاء موقوف شتاب کردن
^{شهر آفتاب} هان سچیدن باین مهند ^{شهر آفتاب} خلیدن ^{شهر آفتاب}
 وزن ترسیدن از جای فرو خیزیدن و لغزیدن و کنه کردن ^{شهر آفتاب}
 بالفتح و الهم بناخن کشیدن و از ادوات معلوم میشود که بمعنی خلیدن نیز است
^{شهر آفتاب} بالهم با و او فارس ^{شهر آفتاب} یعنی بناخن کشیدن و جستن که از فی
 زفان کو یا ^{شهر آفتاب} بالکسر با و او فارسی صغیر زدن و جزی بناخن کشیدن و
 بر مزیدن ^{شهر آفتاب} بوزن رسیدن ^{شهر آفتاب} هان ^{شهر آفتاب} ^{شهر آفتاب} بالکسر با
 اول فارسی سبک زدن ^{شهر آفتاب} بالهم حجت راندن در زمین شراب
 کردن یعنی لفظ شراب را قلب کن تا اشراب شود و بمعنی بیشام و نیز شراب

تغلیف

بگردان گذاشته اند و این را بکسر نام شهری که نوشیروان بنا کرده بود و مولد خاقانی
 همان است **شش** بکسر باران و قیل باراء مشد و گذاشتن کویات **شش**
 بالفتح تراویدن **شش** بالفم باسیوم فارسی یعنی زنگ که پستانش نرم و ده
 بوند **شش** بالفتح باسیوم فارسی و پنج موقوف یعنی مقام آن کامل
شش روز کون یعنی ششین و کاف یعنی شش روز آفرینش **شش** روز
 مثله که از الشرف نامه اقوال علیه خطا القاب **شش** نوی هفت **شش** خوان
 با تا و موقوف **شش** جهات هفت کشور که از فی القیبه اما در اصطلاح الشعرا
 جهات هفت کشور است باضافه کفیه است و همین اصح است **شش** زمین
 یعنی کشور ششم که ولایت روم است **شش** مکن یعنی صدف نام نیشکر و
 درخت میوه دار و خار که بر و تراکین جمع شود که از الشرف نامه و در اصطلاح
 الشعرا بجای نامه نافه است و پنجم کان زرت **شش** خا **شش** بکسر و ن
 تراویدن و جاست و چکیدن **شکاف** و شکافیدن بریدن بدر از او و شوق
 شدن در زلفان کویا میخ بریدن است و در قیبه شکافتن **شکرون** بکسر
 شکاف کردن و شکستن **شکرویدن** همان شکرون یعنی شکافتن که از زلفان
 کویا **شکریان** یعنی شیرین زبان و شیرین کوی **شکرتان** یعنی آنجا که شکر
 است کنند **شکرفیدن** آب و ستور در مرآت **شکفتیدن** بکسر تین
 تعبیر کردن **شکن** بکسر خم هر چیزی و چین جامه و جز آن و شکسته و لحن مرود
 بزمی و بیج که در زلف شاد باشد و امر شکستن و فاعل آن و بالفتح و بکون
 دوم نام ولایتی **شکو خیل** بکسر و قیل با و او فارسی آمدن آب و لغزیدن
 و افتادن و هبست زدن **شکون** بضم تین با کاف فارسی فال طوره که هبست
 سکون و سکون باین مهله خوانند و نیز جنبه از شکالات **شکو هیدن** بالفم
 با و او فارسی غلظت خویش است ظاهر کردن در سخن و سخن کسی در گوش کردن و زیبا
 شدن و ترسیدن و همان **شکو خیدن** **شکیبا** بکسر باسیوم فارسی

بعد وقت سال عیسی نام پیری مسلمان بود و تیم الفاری لعبد محارب و انوار ابدی
 نجات و ادب جهان با نام موقوف نام شهری که آنرا امر و گویند ^{شعب} آفتاب
^{شاه} ای مقصود جان کذا فی الاصل ^{شاه} کل لعل و سمن زرد و درای صنیع
 و رای بیل کذا فی القیبه ^{شاه} یعنی آن مکس شهید که پیش امیر المومنین علی کرم
 وجهه ایمان آورده و او بادشاه زبوران بود و عیوب نام دشت ^{شاه} کردول
 آفتاب ^{شاه} گویند کان یعنی حضرت رسول علیه السلام ^{شاه} بزرگ شدن
 و یارسانی کردن ^{شاه} از آراستن ^{شاه} لایق وزیر ^{شاه} یکان
 با کاف فارس که از معایب اشعار که در قافیه مفرد جمع آرند و نیز فال کثیر و غیره کرده
^{شاه} بالفتح جمع شب برخلاف قیاس و بالهم چون امان شیخ بدیعنی بالفتح
 خوانده و بمعنی شب پرک هم آمده ^{شاه} و درای ^{شاه} موسر علیه السلام
^{شاه} آنجا که شب با شربت گزینند و خوابگاه و محرم خانه سلاطین
^{شاه} و شبیخون ^{شاه} بیا و فارس کشیدن ^{شاه} بشکر بیکانه ^{شاه} و درای
 یعنی شب پیداران از و صلی عشاق و عیاران ^{شاه} شب ^{شاه} و شب
 کون ^{شاه} شب کشف ^{شاه} یعنی تاریک ^{شاه} شب ^{شاه} بیا و فارس پلیدن و
 شیفه و دیوانه شدن ^{شاه} بالکسر با فاء موقوف شتاب کردن
^{شاه} هان ^{شاه} سنجیدن ^{شاه} باین مهله ^{شاه} خلیدن ^{شاه} شخیدن
 وزن ترسیدن از جای فروغزیدن و لغزیدن و گناه کردن ^{شاه} شخوردن
 بالفتح و الهم بناخن کندیدن و از ادوات معلوم میشود که بمعنی خلیدن نیز است
^{شاه} بالهم با و او فارس شخوردن یعنی بناخن کندیدن و خستن کذا فی
 زفان کو یا شخوردن ^{شاه} بالکسر با و او فارسی صغیر زدن و چیزی بناخن کندیدن و
 بر مزیدن ^{شاه} بوزن رسیدن ^{شاه} هان ^{شاه} شخیدن ^{شاه} بالکسر با
 اول فارسی سبلیک زدن ^{شاه} بالهم حفت راندن و درین شرب
 بکردن یعنی لفظ شراب را قلب کن تا شرب شود بمعنی بیشام و نیز شراب

شغلین

کردان که از این القیه **شور** نام شهر که نوشیروان بنا کرده بود مولد خاقان
 هان است **شور** بالکسر باران و قیل باراء مشد که از زفان کویاست **شور**
 بالفتح تراویدن **شش** بالضم بیسوم فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و ده
 بود **شش** بالفتح بیسوم فارسی و پنج موقوف یعنی مقامران کامل
شش روز کون یعنی ششین و کاف یعنی شش روز آفرینش **شش** روز
 شده که از الشرف نام اقول لعلیه خطه القاب **شش** روزی هفت **شش**
 با تا و موقوف شش جبارت هفت کشور که از این القیه نام در اصطلاح الشعرا
 جبارت هفت کشور است باضافه گفته است و همین اصحت **شش** زمین
 یعنی کشور ششم که ولایت روم است **شش** کن یعنی صدف نام شکر و
 درخت میوه دار و خار که بر وتر انکین جمع شود که از این الشرف نام و در اصطلاح
 الشعرا بجای نام نافه است و پنجم کان زرت **شش** خار **شش** بالکسر سرون
 تراویدن و جاست و چکیدن **شکان** و **شکام** بریدن بد را از او و شوق
 شدن در زفان کویا یعنی بریدن است و در قنیه شکافتن **شکرون** بالکسر
 شکار کردن و شکستن **شکرویدن** همان شکرون یعنی شکافتن که از زفان
 کویا **شکر** یعنی شیرین زبان و شیرین کوی **شکرت** یعنی آنجا که شکر
 است کشته **شکرتین** آب و ستور در آمدن شکفتن **شکرتین** بالکسر تین
 تعبیر کردن **شکن** بالکسر خم هر چیزی و چین جامه و جز آن و شکسته و لحن سرود
 بنرمی و بیج بیج که در زلف شاد افند و امر شکستن و فاعل آن و بالفتح و بکون
 دوم نام ولایتی **شکوخیدن** بالکسر قیل با و او فارسی بر آمدن آب و لغزیدن
 و افتادن و هیت زدن **شکون** بضم تین با کاف فارسی فال طور که بهش
 سکون و سکین با سین ممله خوانند و نیز جنبه از شکالات **شکوهیدن** بالضم
 با و او فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن کسی در گوش کردن و زیبا
 شدن و ترسیدن و همان **شکوخیدن** **شکیبایدن** بالکسر بیسوم فارسی

شور

ششم

صبر کردن شکفتن بالکسر بایاء فارسی موقوف مثله شیران نام جانوری است
از جنس شکاران شامسیان بالفتح بادوم شد و قومی اند در دین شامس که در لغت
دین باطل تشبیه است شعوان بالفتح نام مردی شمینان بالفتح نام
کوهی از بستان پرستان و اهل تناسخ بتاژیش سمنیه خوانند که از لغت
اقول این جمع سمنی است که منسوب سوی سمن بمعنی بت شمیدن بالفتح
رسیدن و پیرو شدن و گردن و پیوستن شدن کذا فی الشرفاء و همدران
شم بمعنی رسیدن ای دم خوردن است و دم بمعنی فریست ازین معلوم میشود که
آن رسیدن باران نیست بلکه باو ال است و این تصحیف کاتب است و نیز
شمیدن بمعنی بوییدنست شیران نام ضابط شکن که بیاری پیران خوانند
افراسیاب جنگ طوس آمده شانشکان ای عارفان شن بالفتح
پوست گیاهی که از اشخ و کبک نیز گویند هندش سنی نامند شنفتن
بضمین شنیدن شنکان با کاف سرنام ولایتی است شنکر لکرمی
که گشت خورد شنیدن معروف و بومییدن و بعضی بمعنی نایه بالفتح میخوانند
اما فارسیان بهر دو معنی بفتح میخوانند شوتن نام مردی شورین همان شوریدن
و نیز بمعنی غصه کردن و در حرارت شدن شوکون بفتح کیم و نم سیوم فارسی همان
شکون بتولیدن متحیر و در ماندن نشستن کذا فی الشرف نام و همدران لغت
بتولیدن شوریدن نبشته است و در زبان کو یا بمعنی شورانیدن است شوریدن
زراعت کردن شندان بالفتح نام کوهی و قبل نام ولایتی و قبل نام مقامی
نزدیک کوه اروند شیاریدن بالکسر زمین پاره کردن زراعت راشیان
بالکسر جزا و محافات شیخ ایکینان بالکسر بایاء فارسی نام مردی که لعل از بایان
قبر عیاری آن عنه بدندان ربودن خواسته اند انش در لعل خلیده ماند و سرش
مردمان بزور بر داشتند شیران برج اسد شیرزکان آنکه در مدت رضاء
شیر بر مراد خورده اند شیروان باراء موقوف کوشش که شیر از آن آید هندش بکیری

نامند شیرستان با هر دو یا فارس یعنی رستم در شرف نام شیرستان باین
 معجز آورده است و آن غلط است زیرا چه ولایت سیستان باین مملکت
 شیرستان و آن بمعنی نقش شیر که در جامی مذکور است باشد شیرستان
 با هر دو کاف فارسی انکوری شیر کردن دوم و چهارم فارسی برج اسپد
 شیر در آن سالکان جاننا زو عاشقان سرانند از و نیز مبارزان و دلاوران
 شیرین معروف و نیز نام معشوقه فرما و خسر و شیرین دهن یعنی شاهان
 شیرستان بایا و فارسی خوان طعام شیر و زن بر وزن تیر زن نام مردی
 که از غنایان گویا پیشینه یا خردان ای سپید شیشه کردان با کاف فارسی
 احمقان شیرین بایا و فارسی فصح شیون فارس نام و فرما و
 با او فصل و الف با او کناه از کجاست معجز دیگر در لغت بکاف اهو
 کشت شیر گماهی است که بخش بکار برند و او را شاه دار و با نام موقوف
 جمشید شراب انکوری را نام داشته و چگونه آن چنان بود و خواست که انقطاع
 از انکور اکثر اوقات توان گرفت پس آب کرد و در آوندی در دست بخوش
 آمده و تیر که انداخت بعد از آن ساکن شد جمشید از هر روز می چشید
 و عیاش بر محک زبان می زد چون از جوشش باستان تلخ شد کمان
 برد و زهر قاتل گشت پس در آوندی بدست جمشید را گنیزی بود که او را
 دوت میداشت و قضا را بشقیقه مبتلا شد و از درد بی طاقت گشت
 خواست که خود را بکشد قدحی از آن زهر خورد و هیچ نشد قدحی دیگر برد و هر
 دانه از شد و سیر بخورد چند آنکه خواب نبرد یک شب بار و زخمت چون
 پدید گشت از آن زحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید گفت جمشید
 شاه دار و نام نهاد و در امراض و علل بکار می برد شاه و انواعی از آلود
 بزرگ هیئت و سپید رنگ که ای القینه ^{مطلعه} رو یعنی عیار و دزد و در آن
 الشوا بمعنی عاشق است و شب پیدار و سالک نیز آمده است شتر کا و

با کوفت سر زرافه شغال نام میوه است و کنایه از بوسه نیز کرده شهر با
 باراء موقوف نام عورتی شیشه همان شیشک کور و در شرف نام نقل از
 الشعرا مبعی رباب چهار تار است لیکن در نسخه کاتب معینه مذکور شوشک و
 شاشک است اما شیشونیت **باب فصل در طالع و طالع** نشان وصال و
 سیاهی میان ماه و شکون دست چپ و در حایه در تفاوت که از دست
 چپ می آید آنرا منخوس می شمرند هم بدین هر کاری که نیک نباشد گویند درین
 شامه است یعنی مردمان آنرا شوم پنداشته اند شاید آینه شش و الودیکه و
 در محل اشتباه نیز است شبیه و شبیه بفتحین برنج و مانند چیزی و نیز زن
 جوان را شبیه گویند شبیه بفتحین و ام شبیه بالفم معروف است از
 اشتباه شبیه مانند شجره درخت شبیه بفتحین که هر که شهر را نگاه
 دارند اما فارسیان بسکون حاکم استعمال کرده اند و در عراق بکترین است
 بالکسر و التشدید سختی و کرسنگ و دل او را می شمرند بفتحین و التشدید یا نام
 حوضی و تیل حوضی که گرد بر گرد درخت خراب باشد که در آنه الصیه و در تاج است مخفی
 که در گرد درخت از بهر آب را و بسکون دوم آنکه خوردن آب و جو آن و در عرف
 شکور آب که اخته و نیز حنسی از شر است **باب فصل در طالع و طالع** بوزن و معینه پاله که لایه آینه
 شرط بالفم نیشانه و عقلت و با در آنکه شرط میگویند بدین که عقلت و درون
 طوفان و روان شدن حجاز است زیرا چه در دریا چون ابر مترکم میشود و از دریا
 شور بر می آید و زلزله می افتد جهاز در معرض تلف میگردانند و این حالت را طوفان
 می نامند بعده چون بادی غیزد آن ابر را میراند طوفان دور میشود و حجاز را میگرداند
 این باد را باد شرطه نامند و در شرفاء است نقل از امیر شهاب الدین که باد موافقی
 را میگویند اقول آینه درین معراج که شرطه هم وقتی نشود لایق گشتی لایق است
 شر که بالکسر انبازی **باب فصل در طالع و طالع** در عراق از ماک است و در قنیه است آن
 کیا هر که نه شش تلسه نامند شریعه را پس لایه شبیه بالفم شاف برین درخت و بار از بعضی

و نیز آنچه از بردن شعب شود و آن است و چهار است و دو کان شعبه از یک کان
 مقام میجو و بر طبق چنانچه در تقسیم النعمات شعبه و بالفتح بازی
 روشنائی شود همان شعبه و شعبه بالفم بازه آتش که می تابد
 کار در زک و تیزی شمشیر شفا بخش خواش کردن شعبه بالفم معروف به یک
 خانه و در عرف شرح حق جوار در زمین که فروخته شود و شفق مهر بانی شعبه بالفم
 بازه از پارهای نیمه شقیقه در دروی و سر شکایت کله کردن شفت کنت
 فی التاج و در مرع است بالفم نیت و کار و در و در قیاس بالفم و التشدید
 بت پرست و بالفم و التشدید جاده عورت یعنی جامه که در شرم کا عورت باشد
 و سر کین دان و جای خاک و پلیدی که در کوچه باشد کذا فی زفان کویا و در زفان
 الشعر ایضا و زنی فلان نام جزیره است در ولایت چین
 منبت درخت کبابه چینی در انجاست کذا فی الطب حقایق الاشیا شامیه
 خوش شدن دشمن نشیندن بدی دشمن شامیه دست انبویه در زفان
 کویاست یعنی غلوه عطایات مرکب که بر دست برای بوسیدن دارند شامیه
 بالفم و التشدید بوی و بوی اندک نیز آمده و در شرف نام است بکبریم و فتح دوم جریه سر
 شیر و خوات که هندش ملای نامند شامیه کلیم حوز که در خود بچند و عرف این
 دیار طره دستار که طرف چپا و به بست میگذارد شکسته شده قوت در تک
 و خار که بدان تار است کنند کذا فی التاج و در طب حقایق الاشیا مذکور که خاری
 سبید است عاب آنرا شکسته الیضا خوانند و منبت او در کوه است و مرغزار
 و آن دار و است شامیه بالفم از اکومین که در عقرب زاید منخوس شوم بود و فرزندی
 که بدین خصال آید مادر و پدر را تا شیر شومت خود بچند کذا فی فرمناک فخر قواس
 اقول همچنین سیت هر فرزند که در عقرب زاید منخوس بلکه دستاره که هندش
 مول نامند و آن مناسبت بدخت دارد در آن هم تفصیل است اگر تنه زاید مادر
 پدر نرید در شاف و برک اقارب و در کل و میوه وزیر و باد شاه شود و شکوفه همان

بدره و آب

و با هم چنانچه که سببند از زبان دانش آن که از ایشان خبر گویند

بفقیق

شاه با سیم موقوف یعنی شخم نیک که از زبان کویا و با سیم موقوف طرز شاه را
و مانند شاهان چنانچه عاشقانه ای طرز عاشقان بدانند این صیغه برای نسبت و معنی
معنی تشبیه نیز میشود شاه را و شاه را و کلاها با سیم موقوف راه فراف شاه
عالم نیکو کار و صالح شاه است که با عینیت او و نظارت او دیگران با او شاه شوند
و بادشاهان او را دست کنند موقوف است که این لفظ بر غیر خدای اطلاق نکنند اما شاعران
میکویند چنانچه لفظ خداوند شاه میدهد بایا و همان شاه است شاه نام شهرهای بزرگ
سودا و ده زن کیفا و سبزمین و ما و در آن شایسته خوب لایق و زیبا شایسته
نام ولایتی است نزدیک شیراز شایسته و شایسته کلاها با کاف فارسی آنجا که
شب و وقت شب در آید شایسته با لفظ خناری و هر چه بر آن شب گذشته باشد
و از آنسته نیز گویند که از آن شرف نام شب یازده شب یک که از آن شایسته و در
شرف نام بدین معنی بایا و صلی است شب خازنه با لفظ خانه که آنجا شب کنند
شایسته با لفظ جای کوسبندان و قبل باراد مملکت شایسته با لفظ مهره سیاه
که بر سر ملک مروارید نظم میدهند در فرهنگ تواریخ است که اندیش رتخی گویند و در
ادب آن مهره یا نه بازیش سیج و نه شیوه نامد شب با کاف فارسی همان
شایسته شتر که با لفظ یکم و دوم و چارم و پنج دریا که از آن شایسته شتر که
فیما شایسته با لفظ و با نام شد و دو مخفف اکثرا و هر چه شایسته بود شایسته
عسل شایسته یعنی محلی غنچه شب روان که اصحاب سبب خون عسل ریخته که آن شایسته
الخرن اقول شایسته شب ای سروشی که موکل بظلمت آنرا این گویند همان شایسته
نار یک است چنانچه بزدان خالق عز و جل است لغو و با نه مناسبت شایسته شایسته
با لفظ بناخن کندیده و خلیفه کند از اللوات شایسته با و او فارسی بزرگ کرده کند از
اللوات و غیره اقول این مشتق از شایسته است پس باید که معنی آن بناخن کندیده بود
مگر آنکه بگویم این حاصل معنی است زیرا چه هر چه از ناخن کندیده میشود بزرگ کرده که در شایسته
با لفظ درنده است غالب تر از شیر شایسته نام مردی از سربازان لشکر روم و نیز خلیفه از تن

شرح بعضین حرمی که از این اللغات و در قفیه می گیرند که در شش شش
 بالغ یعنی مردار خانه و نیز می بیند و یا آید و او کی در نزد که حرکت می رانند
 شرح بعضین آن است که از کثرت کار بردست و پای بسیار و سبک و در شش
 گفته نامند و بعضی معلوم نیز آمده است که از این اللغات و در قفیه بالغ و قبل بالغ و سرون و
 که بدان جنگ کنند شش مثله شش بالغ شش درخت و نیز سبک در شش
 بالغ مرغیت برز که از غلوار سرش چهار رنگ در شکاف بالکسر زخم که بدان مطربان
 رود های جنگ و رباب و مانند آن زنند شکاف بالکسر کافه که از این القفیه و مشهور
 بعضی شش شکاف بالکسر یکم و پنج کا و نده و همچنین کفن در دراکوثر کا و نده
 خوانند شکاف بالکسر تیردان بتازیش بعبیه خوانند شکاف بالکسر بابا، فارسی چنان
 حلو که بتازیش قطع نامند شکاف بالکسر سبوسه در فون می برند و سمر قفیه بی شکر
 پیره با بار و یا فارسی نامند شکاف بالکسر تیری را گویند که بر آماج بصواب است که از این
 الحزن شکاف یعنی خنده شیرین و تبسم و آن خنده که از خوشتر باطن و خوشتر
 است برآمده شکاف بعضین نوعی از حلو بتازیش ناطق خوانند شکاف بالکسر یکم
 فتح دوم جانور است معروف در نده که بدان صید کنند شکاف شکاف آلوده و شمر نده
 و منظم و منکسر شکاف بعضین شکاف یعنی یک کل دهان بسته که از شش سر برزند شکاف
 یعنی چاکرانی و بسیار خوار بتازیش عبد البطن خوانند شکاف شکاف یعنی سخت است
 و بسیار خوار شکاف چاکرانی شکاف سخت سیر و پر کرده شکاف شکاف بالکسر عذاب
 الت مجلدی در ادوات که نوعی از علت و در قفیه می گویند شکاف شکاف یعنی زالدراج
 اسمی ترجمه بعضین شکاف آورده است و در صراح معنی رو بعضین شکاف شکاف است لفظ
 اقول آن شکاف نیست بلکه شکاف است تصغیر شکاف شکاف بالکسر کشته و شکاف
 که از این القوافر شکاف شکاف بالکسر با و او فارسی و قبل بالغ است برآمده و لغزیده و
 افتاده و سبب زده شکاف شکاف بالکسر لغزش و لغزیده بتازیش عسرت خوانند
 شکاف بالغ با و او فارسی همان شکاف شکاف با و او فارسی بکلان قوت و سبب و

بزرگ بسیار بتازیش حشمت گویند و نیز ده خورده پست و بعضی بقیعیم بگویند
 دوم معنی ده خور و گفته اند شلیف نام کتاب است در بخش دوم کتاب الفیه
 شانه بالغ شمع و در صفت برج نیز استعمال کرده اند آن قرض منش
 که در ماحد و نهارستان است کنند شمشیر بالغ بوی ناک که از انوشیروان
 و در او است بقیع غین نیز گویند و قیل اندام آدمی بوی ناک شمشیر بالغ همان
 شمشیر و بعضی بگویند نیز آید شمشیر است ناک در آب شمشیر بالغ نام
 کاه که قصه آن در کلیله و دمنه است شمشیر بالغ با کاف در مفتوح ریشه
 دامن و دانه اکنون و خوشه شمشیر با کاف و او فارسی و سراسر شمشیر با کاف
 فارسی نره که بتازیش ذکر خوانند و در زنان گویا مذکور است جامه که زنان شیب
 نهند شمشیر سرکین دان و جای خاک و پلیدی در گویا شمشیر با و متجانس شده
 شمشیر بالکرم با و ن شده همان شمشیر شمشیر بالغ نخل با و او فارسی خاک نیکین
 کیمک از آن شود و نیز آنچه از خاک چکانند هیچ نره برای هوای و به لفظ
 کاری آید بترکیب ز کال پید آنچه و جز آن شمشیر با و او فارسی برین و دیوان
 حجاز و عاشق و مجذوب شمشیر با و او فارسی نره هر چیزی و پشته و علامتی که بر سر
 قبر شده الفب کنند و نیز سبک زر شمشیر بالغ با و او فارسی
 و زاء مع کسوره و یا دوم مفتوح نام مجید شمشیر بالغ شهادت بخت
 شمشیر آفتاب را میگویند شمشیر از ادیه نام با و کیم کرد و شیرین شیر و به راز گشت
 قابض ملک گشت شمشیر راه و شمشیر راه همان شمشیر بالغ کوشش که
 سخت مجرب باشد چون سر سینه و امثال آن شمشیر همان شمشیر در
 ادات شمشیر نیز است معلوم نیست که خطا کاتب است و یا لغت است
 بعضی با کاف فارسی را که از الفیه شمشیر با کلمه موه مانند کنارتبازیش
 غاب خوانند حجاز سر و دارد شمشیر با یا فارسی نام پسر افراسیاب که بشک
 نام داشت و نیز نام حکمی که ش کرد سمنار بود شیراز و نیز کتاب شیراز

آن آلت جوین که بدان جزات زنند و پیکه پروان آرند شیر شریزه درنده
 از شیر کوچک و قوی تر از و و نیز امیر المومنین علی کرم الله وجهه شیر و زده ای شیر در
 شیر و نوعی از علت است که تبارین سفید کوبه در تاج ترجمه سفید شیش نیز
 و بعضی بیماری سروجنون نیز است در قینه شیر انبیه را مترادف شیرانه آورده است
 در شرح مخزن است شیرینه علتی بخیع است که در پای آب شود شیر و یا دوم
 و جرم فارسی نام پسر پرویز شیر و یا یافعی سر خوانه مثل چو یک شیشه با لکه
 است شیشه یا یافعی فارسی دیوانه مزاج و عاشق شیر و یا یافعی فارسی هنر و از
 شیخ محمد خفزی بمعنی کرشمه و غره منقول است شیر و از آب شیر
 فیصل شاهی که از رودی شافعی امامی معروف صاحب مذمتش
 محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله منسوب بسوی بنوشاف که از پسران مطلقین
 عبد مناف است و قبل شافعی قبیده است شافعی بسلام و شکایت کننده
 یا یافعی یعنی ساقی که از فی القینه و در تاج بمعنی شاد است شافعی بلفظ
 مقصود بر فرجه جال که از اسراف کوبند و در زفان کوبار سیاوشان ازین معلوم
 میشود که سیاوشان اسراف را کوبند شافعی یا لکه بلفظ مقصود است اما در فارسی
 بامالت خوانده اند آن ستاره است معروف که از اشباح هک نیز کوبند
 در هرج است نام ستاره بزرگ که بعد جوزا براید شعریان یک این ستاره که شعری
 عبور خوانند شش دوم شعری غنیمها که در دراع الله است شافعی بخت شعری
 بالفح اول و کسر دوم چیزی حقیر و همان که از فی القینه شافعی بلفظ مقصود است
 یعنی مشورت و اصحاب شعری عثمان و عیاد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیره
 و سعد بن ابی وقاص و بعضی در فارس بلفظ نویند برای حجاب است شافعی که
 معنی آن شاد است شافعی بالفح چیزی شاد و انوار شافعی شادی خوش و نیز نام غلام
 حاتم نوار شافعی سینه بند زن شافعی کاری بمعنی در او زنی است یا یافعی
 موقوف و او فارس عین شافعی یعنی آتش شافعی بادشاهی نیز شافعی و نیز

شاعری معروف و جسته از شیرین که از تخم فرما و نشاسته رست میکنند همچو غلوه
شب بازی ای بازی شب شب بوی باله با و او فارسی است زرد و آنرا
کاوشم گویند بازی عین البقر خوانند و آنرا شب بوی از آن گویند که در شب
بو کند و در روز نه و درین وقت کل رستی که میوه آن خوردند است مثل سیاه پر
نه شدن چنانکه نامند کل آن وقت هم می شکند و بوی خوب بکشد بغایت زرد
میشود شب بومی بسوم هو فارسی مفتوح که دوم است شب بیدار و معنی ترپ
چنانکه شب است شب سیاه شب کون غازی آسمان شکری
زخمی است معروف که بدان در شب نه پند و آن از تلخ میشود علیحده آن جگر
گویند سیاه است بخورند بریان کرده و آب آنرا با پیل که در چشم کشند در
در روز یکشنبه هر که آنرا اکثر خورد این مزاجه نشود شبی بکترین و قیل باله
نوعی از گونه جامه و از پوستین شتر بای باله با چهارم فارسی است که در کش
همچو بای شتر است شبلی باله و در لسان الشعرا وزن تحتی خارکیا و در وزن
گویانچ کیا است اما در نسخه طلب خارکیا و پنج کیا و شرابی یعنی شربت شرابی
باله نام طعاجی کباب باریک با برج میان بطکه در قرن می بزند بغایت
لطیف می باشد شیش در می یعنی دنیا که جهات سته دارد شیش سری یعنی
زرافه شش شش شش شکلی آواز پای وقت رویا شکلی
بابا و او فارسی شکر ریزی یعنی کرکته شادی شک خاری یعنی کرکتنیا
شکن کاری دیگری را بطعنه شکن مفتی نام و شب شکلی بای بسوم
فارسی شش شش نام قصیده نزدیک شروان شمع الهی یعنی قرآن مجید و او
و اما شب نیز شکر و شکر اولی آنکه زنان هندی برفق سر میکنند شش
سند و نامند شوخی با و او فارسی و خا و موقوف و کاف فارسی است
یا پای که از کثرت کاسخت و ستر شود و شش کخته نامند شوی بکترین و قیل
باله و آن خرد که نه شش سوز نامند و در فرنگ تو اس است شوی شست یعنی

سوفت شیرازی بسجود موقوف بادشاهی شیخ نجفی یعنی ابله علی علیه السلام
 شیرازی برج اسد شیرازی بابا و فارسه ای است بزرگ که کوشش لذت بود
 شیرازی وزن نیروی نام مبارزی ایرانی که بجای کلمه و قور برار منوچهر بود و همان
 شیرازی مرقوم کن الصا و الصا و الرکب المتخرج فی التراب
 خروس که در خاک مراغه کند و در اصطلاح شطریان صا و شار است از صفات
 بسم ذات صفتی از صفات برج کند کالسمیع والبصیر بعلم الیه آمده
بالالف فصل فی العزب صبا همان باد صبا بالفح والمدا بازی کردن با کودکان
 و يقال منه قصایا من الشوق الی باکید یکرمیل کرد بشوق و بالکسر والقصر کوکوب بازی
 عاشقی صبا بالفح گشت دیکه صبا بالفح مغز سر و جای ششوار و آواز که از کوه و کبند
 و چاه و امثال آن باز شود چون چیزی بلند گویند و انرا نوق نیز گویند فارسیان آواز
 لطیف حوب که از چنگ و نای و مانند آن بر آید آنرا هم گویند صبا بالفح زردی
 یک از اختلاط اربعه یعنی تلخ و آن علی که از آن خلل دماغ پیدا شود معنی کجی و حرارت
 غصه هم آید و میگویند آن ماده ششم است و نیز کم کردن و شوارندین است صبا بالفح
 سنگ لغزناک سخت کذا فی التاج و نیز ضد که و رة و نیز صفا و مروه و سنگ اند
 قریب کعبه آن میان آن سعی میکنند و آن یک از شعار حج است میگویند آن
 هر دو در کعبه زنا کردند بعد مسخ شدند و دوست خالص و زید صلواتش افزون
 برای دفع سرما از بهر عامه و آوازی که برای استحفا طعام کنند صبا بالفح با هم مشد
 سنگ کشن و سخت است صبا بالفح قصیده است بهمن صوم العذار یعنی روزه می
 صبا بالفح شراب فصل فی العزب صبا حوز ابیغ عطار که خانه او حوز است
 صاحب ید صفا موسی علیه السلام و بجای یک کف هم آمده است صاحب امضا
 وزیر را گویند صلیب باد پرو آن دو حوب که در روزن میدارند و آن چهار
 کوشه است بالالف فصل فی العزب صبا یار و خداوند جزئی و وزیر را نیز
 صاحب گویند صاحب فصل الخطیب یعنی داود علیه السلام چه این در شان

خطاط

کتابخانه کمالی و از شرف نامه معلوم شد که در کوشش است

همه آلود

ستر و آوند زلت که انبیا الحکمة و فضل الخطاب نام شاعری است که نسخه فضل
 تصنیف او است **سبب** فرو دآینده و رسند و کذا فی القام **سبب**
 همان اصطلاح **سبب** بالفتح ترس و دشوار **سبب** وزن طلب همان
سبب طلب جنابچه در شاه است **سبب** بالفم استخوان پشت مرد که از آن
 لفظه بیرون می آید و همه استخوان بوسید که در دگر صلب که سفت ماند و سخت
 بخت همه اجزاء متفرقه هم بدو پیوندند و بالفتح چیزی سخت و نیز درخت سخت
 زمین درخت و بزرگی و درازی و بالفتح پشت زمین سخت و چیزی سخت و بخت
 پرواز کردن و بلفم صداد و فتح لام شد و بفتح سخت **سبب** مثله و چلیپا و در شرفه
 آن قطع که از خط محو است و در فلک پدید آید و در زفان کویاست گنبد و زفار
 که آنرا چلیپا بالفتح سخت و پیش مغز استخوان و علم دراز و چهار ستار که در پیش
 شروع می باشند و سپس شروع و چلیپا که ترسیان بر خود بندند بدین شکل
 گویند و دو خوب که در وزن می دارند و آن چهار گوشه که آنرا صلیب باد و پروانه
 گویند و نیز دار که در وزن را بدین در شرح مختصر است **سبب** و فتح صلیب است
 چون عیسایم را بر آسمان بردند طرکس که شبیه عیسای است او را بردار که در شایان
 صورت عیسای در آن خنشد و در گردن او خنشد آنرا صلیب نام کردند و در آنست
 و بالفم رشک **سبب** بالفم یکم و فتح دوم بیوم ساکن صحابه که خدا ترس بود
 و بالفم رشک **سبب** یعنی صبح کا و ب **سبب** بالفم نام شهر است
 در ولایت شام نزدیک بیت لحم که آن مقامی است صفة یعقوب طرف شرق
 چاهی است که در آن یوسف علیه السلام را انداخته بودند **سبب** ناله نیم شب کذا
 الموید **سبب** **سبب** یعنی همتر یونس علیه السلام
 خاموش و مال صفت جناب که چار و حیوان و شتر و گوسفند و اشال آن
 و یعنی ساکت نیز آید **سبب** وزن غریب تمیذ و در ویش کذا و
 صلات بالکسر جمع صلات عطا صلوات صلات جمع صلات **سبب** بالفم خاموش

کونہ

1

کتابخانه مؤلفان و مترجمان

مجلس

صوت آواز صیت بالکسر آواز ه **فصل فی شرح صبح صادق**
 صبح کاذب **بالحکم فصل فی شرح صبح صادق** یعنی خورشید غیبی فلک
 نیز گویند سس که از ان الشرف نام اقول غیب فلک مرجع را گویند بدین که گویند
 و چون ریز است و صبح التاج بادشاه را گویند و مرجع را با تاج چه نسبت اگر فلک را
 صبح التاج گویند سوزد بدین که الکلیل را با تاج مناسبت و نور سید را نیز صبح
 ارزه که از ان التاج معنی ارزه در فرهنگ کاه کل است و در مراجع صبح آهنگ کستر
 آمیخته و غیر آن این لفظ لغت موبست **صبح** بالفتح تنبک این نیز موبست و نیز
 دف را گویند **فصل فی شرح صبح** این بر ای ضا که این آسمان را گویند **فصل فی شرح**
باب فی شرح صبح صبح نیکو و صبح پس از شبده دم صبح با باد آید
 غارت نیز آید صبح بالفتح شراب با باد و بالغم وقت صبح خاتمه کلام
 حافظ است شکر خراب صبح خوب روی صبح در صبح جمع و صبح
 صبح و بالفتح نام که به در لغت مراجع ترجمان است **مراج** بالضم خلاصه و خالص و نام
 که به در لغت و معنی روشن نیز آید خاتمه از مراجع معلوم میشود و در لغت تفریح است
صبح بالفتح گوشک و هر بنائی که بلند باشد و نیز خالص از هر چیزی صبح ضد کنایت
 یعنی سخن ظاهر گفتن **صبح** بالفتح استی **صلح** نقیض فساد یعنی کار نیک طاعت و عبادت
باب فی شرح صبح صبح نام بادشاهین مبارز لشکر کثیر و بن سیاه
مراج بالضم آواز و نوحه و فریاد کردن **صلح** همان **صلح** بالکسر کوشش و سواد و کوشش
 که شنوای در آن است و در لغت عربی هر جا که صاد و فاد یک کلمه پسین نیز آید
فصل فی شرح صبح یعنی صد باره **باب فی شرح صبح** صبح
 حکیم که بر عاریه مرتفع هفتصد که تیغ کوهش است شسته طلوع و غروب سیارات و ثواب
 معاینه کند **صبح** العباد و نام وزیر یکی که بغایت کوشش بجای دانا و عادل
 و نام مس و روی کاغذ بانک کردن در بیم چون نام سوری و نام حریف از حریف
 تبحی و معاینه در صدر این کتاب گذشت **صلح** و بعضی نیز نزدیک و اینجا صبح را

و بالفقه شراب و نیز سر و هند کرم صعد بالفقه و نهم دوم عذاب و سخت
و صعد بالدرختن صعد روی زمین صعد بالفقه سنگ لغزناک به حال و نیز
سری که در موی بر نیاید و خاک و باران بزرگ و بفتحن سر برداشتن از غایت
مکبر بفتحن آن مهری که صاحبها بوی گیرند و قبل الصلوة السلام الباقي و قبل الصلوة
الذی ینبی الیه التسود و صعد بالفقه مهر کرم و باران بزرگ صعد و جمع آن
صعد بالفقه شکاری مذکور و موش و تشنه و جمع درین برابری و با کمر گز
بفتحن سر برداشتن از غایت مکبر صعد بالفقه و التشدید شکار کننده و صعد
صعد یوم فارسیا می است که تنازی عصا فی الراعی گویند که از آفتاب
و معن زکب ظاهر است و نیز زنده و خرقه صعد و چاره عقده ای صعد و چاره
سوره قرآن صعد و نیز زکب مغلوب نیاید که از سمع من الشیخ الحنفی رحمه الله
بالرافل و الفول صعد شکبا ابو صابر کنیه نکست صعد و کبر سیم
ظاهر و پیدا شوند و صعد بفتح سیم و نام مردی که از آفتاب صعد بالفقه
شکیبا می و نوعی از دارو و در قینه کیا است بغایت تلخ و کینه کوزان
و قبل معنی بکسر است و در نسخه طلب است صعد سقوطی از فرسان حی آید
جوش نیده و کبر دوم دارد و می تلخ که از آفتاب صعد بالفقه میوه درختی است
طعم او برتر شش خرمای هندی مانند که از آفتاب صعد اما در تاج معنی خرمای هندی است
در قینه بدین با فون است صعد بالفقه شکبا و نام خدای صعد بالفقه سینه
و شکاه و معنی ابتدا نیز آید باز گشتن از جای و در آمدن از جای صعد بالفقه
جمع آن و نیز اکابر را گویند صعد و سر و مهر با کرم و بانگ در و قلم و سخت
و غلین و آنچه بدین مانند صعد کبر یکم و شش دوم خوردی صعد بالفقه خوری
و با کمر جمع صعد خورد صعد بالفقه و التشدید سر نای و روی که او از
که مانند آواز مرغ باشد و زردی روی و یرقان آن علتی است که در آدمی
اکت پیدا می شود و بالفقه کیا می است خشک صعد بفتحن کرم و کرم و کرم

سید

ماری که در شکم مردم باشد نام مای که بعد محرم است و با کمر خانه خایه از مشاع
 و صف در حجاب اند دایره مانند جویم در مواج است با کمر در اصطلاح بخوبان جرم را
 گویند و میگویند استادان اینجا صفر کرده اند یعنی شکل درشته و با بزم روی که
 پیتل گویند صفر مایک اگر کس آوازی که برای طلب مرغان کند بقیع
 چرخ صفر بزم و التشدید فرمای مادی که هندش اینلی نمند صفر یکم و شش
 دوم روز دوم ایام محوز صفر بقیع یکم و دوم و چهارم درخت جلفوز که از الصنیه
 و در شرف نامه بار ناز و سرور اندر گویند و در تاج است بمعنی درخت ناز و
 میوه آن صور مانند سرو است که در میوه میشود و با کمر خور خواهد داد
 صفر یکم و شش و نقیب صفر کون یا غریبه طوری
 صفر یکم و شش و نقیب صفر یکم و شش و نقیب صفر کون یا غریبه طوری
 صفر یکم و شش و نقیب صفر یکم و شش و نقیب صفر کون یا غریبه طوری
 با کمر باد و موقوف یعنی اندک صلیب که خط است و خط محور در شرف نام یعنی
 تقاطع خط است و خط محور که از الدات و در مواج است تقاطع میل شمال
 و تقاطع میل جنوب و تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت
 صفر روز آفتاب یا الشیخ الفخر صفای روی آتش
 زردی روی آتش صفت مهر آفرینش یعنی آفتاب یا الصادق
 صفر خاص یعنی انبیا علیهم السلام یا الصادق و فصل و صفر لایق
 کند نا کوه یا الصادق و فصل و صفر لایق
 خواهد بود بر پشت دوزخ یا یک تراز موی و نیز تراز تیغ همه بروی بگذرند
 صفر اوزن و معنی جغرات یا المعین فی العز یا صاع بهانه چهارمی
 که از آفتاب و در قفسه میگوید بهانه است که در آن میزد و میرکند و ثلث میرکند
 به سبب آنکه شش درم شش است و سیر بهار میزد و سیر یک نیم و سیر
 صانع کار یک و معنی خانی نیز می آید در شرف نامه و شش است صفر و شش

غذات

زمین صانع بالغم و در صراع فکنت دفع بهلوان صانع کونه هر چیز هر عانی غلات
و عیش و دوش که یکدیگر مختلف کردند برین که یکی رود و یکی پاید از بهر بسیاری
شزان در اصطلاح الشعرا بمعنی لرزش است صانع افکند و استاده متعجب با کفر شعاع
صانع بیخ آفرینش نو با وده صانع کار صانع داشت نیکو یافته صواع انجا و نیز بهانه
بالعین فصل فی العود صانع زبر صانع و صواع مثله صانع رنگ ریز صانع
بالغم زلف و میان دنیا که چشم و گوش صانع معروف که نه شش کونه نامند
صانع صانع آسمان کذا فی القیبه بالقاف فصل فی العود صانع کوبند
بسیار چشم کذا فی التاج و صانع صانع از کونند که در آن چیز که در تیه نباشد
در اصطلاح صانع بوده است از صانع صانع کرانه کوه و کوه بلند و گوشش نامر که آن
خانه و درایت صانع بالفتح کذا فی صیدین و با سکون کرونه و نام علم معروف
از اعم کونند و افزونید درم بر درم و در نیکوئی صفت و بمعنی فضل و ادب و حلیه
و توبه نیز آید و با کسر شراب خالص و آنچه به آمیغ باشد در صانع معروف آنکه زبر
و نقره و امثال آن بفروش و بخرد و دوسره و ناسره شناسد و نیز لقب شاعری
مشهور که سید عصف نام داشت و نیز آنکه علم عرف بسیار دانند و بیستیم و شراب
صانع با کسر آبر کذا فی القیبه و بالفتح دسته هر چیز و نمازگاه صانع زمین
هوادر و نیز مخفف صانع صانع و بمعنی صانع در صانع در فار بسیار آمده است
صانع بفحین لاف صانع با کسر کونه از چیزی و پاره از چیزی صانع
بشتم و در شرف نام چشم کوفت است و در قیبه است آنچه در دوات اندازند از
جاده و جز آن اقول نیز آن جامه معروف موج دار پوشش درویش صانع
بالفتح تابستان و باران تابستانه و آنچه از شمع و غیره منقوش است مدت ماندن
اقاب در جدی و دلو و حوت از خط و ناقص است یا سو قایل صانع
صانع زبر صانع یعنی آفتاب بالقاف فصل فی العود صانع صدوق را در کوی
و نیز اسمیل عم کذا فی الشرف نام صدوق کاپین صدوق را در کوی صدوق با کسر

تخت

راسته و راست ضد کذب و بعضین راست گفته و در اصطلاح لسان صدق است
 که مراد غلبه با خدا و خلق دل و زبان راست باشد صریحاً بالکسر و التشدید است
 کوی بغایت و نیز یوسف علیه السلام و ای بکر رضی الله عنه صریحاً جابجاست هموار
 و به شرم و خجسته صدوق بالغ معروف که در آن کتاب و جزآن دارند
 برده مرده در قیضه یعنی تابوست **فصل** صدق در این کتاب ستارگان
بالحق فصل اول صدق بالغ در رویش و در دو صغایک جمع آن
 صک صک صک صک صک نوبس صلیب الفک شکلی که از تقاطع خط
 و خط مورب شکل میشود **فصل** صک خط افک سیارات سبعه
 صدف فلک آفتاب **بالحق** فصل صک طالع لایم
 غالب و نیز صاحب قدر صد برک نام کل معروف که به کل لعل میشود لیکن سپید
 و صد استعداده نام کنیزی صحن دوزنک زمانه صرف سجده رک می زعفرانی
باللهم فصل اول **صاحب النخل** یعنی امیر المومنین علیه السلام وجهه منال
 بالفتح و التشدید مهره زن **صقل** تیغ برز دوده و در شرف نام کران تیغ برز دوده
 صل بالکسر مار خور که در وی افنون کار نمند چون کز در وقت بکشد **صلصل** وزن
 بلبل فاخته و پشانی اسپ و بقیه آب که در ته حوض و یا ظرف مانده باشد
صلصل جمع نبت **صلصل** بالفتح کل سپید باریک آمیخته و خشک شده
 که آواز دهد **صلیل** بالفتح آواز لکام و بانگ زخم تسخیر و بانگ آه **صل**
 چندن و آن چو به خوشبوی و خشک و سپید است در شرف نام است هم صرف
 میشود و هم زرد اما آنچه صرف میشود بتدای لکامی آید بوی چند نایب دارد
 نه شش رکت چندن نامند و این که گفته است که زرد میشود آن جنبه دیگر است
 نه شش کهنه میزند **صلصل** اصلاً است که بر دوشش مار سجد و روغن کم از آن
 سرد میشود باد بهر سو که رود درختان آن سوی بوی آن گیرند **صلصل** بانگ آب
صلصل بالکسر یکدیگر حمله آوردن **صقل** آهن روشن کننده **فصل** صاحب دل

آنکه بدل رسیده باشد و علامت آن آنست آنچه در تمام جهات در خود را بدو
 بر پیشانی دارد و صبح دل به سوم موقوف روشن دل ^{الحکم فضل فی العزیز}
 صدم ششیر نیز صایم روزه دارد هر روز علم است تاریک مصداق بالفتح
 ششیر نیز که بزخم کاه فرود رفته و در شرف ناست که از زخم کاه بعد صبح به امین
 و زید و هر چیزی و میان دل و در و نمک عیانک به و فر تو اس بمعنی باغ است
 صم بت که از آن خوب و باجر آن باشد و قبل بزی که موصو بصورت بود
 از اصم گویند و آنچه صورت ندارد از او شن نامند صوم کلیسا سر کین شتر مرغ
 و روزه و رت استادن آفتاب در نصف روز ^{الحکم فضل فی العزیز} فصل بعد
 صبح دوم صبح صادق صحن ارم باغ صحن عظیم زمین صحای سیم صفحه کاغذ
^{الحکم فضل فی العزیز} صابون موقوف یعنی بجزی که با ضرر یکین پسند
 صحن کش و یکسری و میان میانان و زمین هموار و قلع بزرگ صفون و صفین
 نام دیهات صنعان نام شیخی که بواسطه هفتصد مرید داشت عشق و خضر ز سائی شد
 و درین او در آمده آخر آن دختر مرد شیخ سوی کعبه روان شد حسن بالک نخستین
 روز از ایام عجز صولجان بالفتح چوکان صین یعنی چین اقلیمی است نواح کافران
 دارنه دوران مروارید باشد بغایت نیکو با کیدانه صد هزار دینار در روز ^{الحکم فضل فی العزیز}
 صاحب الفکر دون عیسی علیه السلام صاحب خاطران خوب طبعان و شاعران
 صاحب خاطران ملوک و مشاهیر صاحب عین و زبان یعنی برج و ثور صاحب صفین
 بکر صادق دوم و تشدید فاء یعنی امیر المؤمنین علی اکرم الله وجهه صاحب قرآن بکر قاف
 آنکه ولادت یا مسقط نطفه او در وقت قرآن عظیم بوده باشد که الله صطلح
 الشوا و در اصطلاح منجنان آنکه در ولادت او زحل و مشتری را قرآن بوده باشد
 و این قرآن بعد الهاء فواوان باشد و در شرف ناست آن مولود که مسقط لوطه و
 یا مسقط راست او وقت قرآن عظیم بوده باشد و برج قرآن در طالع بود و بالضم
 قاف حضرت رسالت محمد مصطفی صباغ کویان بضم کاف ای صباغ انجیر کویان

صبح اولین صبح که زب صبح یسین صبح صادق صبح روان یعنی جو یا صبح ستارگان
 ای از شش ستارگان صبح بر دین یعنی راجع آمدن صفایان شریک با و الله
 صفایان همان سببان صبح کن ای خدای کن با الواء و العو و صبح صبح کن یعنی
 هوشیاری صبح و شکر و دولت سالک را وقتی که به شعور باشد گویند که صاحب
 سکر است و وقتی که به شعور نباشد گویند صاحب صحو است در تاج است بوم صبح
 روز به آیین صبح چیزی بر کند با الله و فضل و العو و صبح صبح زن صبح
 پاره آتش که از آسمان با و از سخت افتد و نیز برق چون بکشد آتش را بگویند او را
 صاعقه رسید و صاعقه اسم است مهر عذایی و او را اصاقوم گویند صاعقه آواز
 نوحه صبح بالفم خواب با و ای صبح رنگ و دین صبغة الله فطرة الخلق و کل
 ما تقرّب به الی الله فهو صبغة صبح تندرستی صبح بالفم یاری و هشتین صبح
 و جمع صاحب ایضا صبح بالفتح کاسه بزرگ کاسی میگویند بزرگترین کاسه صبح است
 پس قطعه که ده کس را سپردند صبح کاسه خورد که یکم در اسیر کند مصحف و نامه و تخته دل
 و صحیفه الی الوجه بشریت و بقال الصحیفه وجه الارض صبح سنک بزرگ صبح
 بالفم از بر سینه مردم و پیراهن کوتاه صبح آنجه به هند کسی را بطول عابک هر کسی را
 صبح گویند چنانچه خار از راه دور کردن در صبح شوهر که لقمه کرده زن را فرزند آن
 هم صبح است صبح استیب صبح بالک و التثید عایشه رفی الله عنها صبح
 عدل و فضل و جلیله صبح بالفم بلغظه و در مراهم یعنی همان است یعنی بلغظه و توجّه
 و بالک آواز سخت و سختی غم خوانده و غیر آن صبح آواز شراب صبح
 یک از منازل قمر است صبح لافراف البرد و اقبال البرد و نیز بمعنی بخل و فضل
 و رجحان آید صبح بر یک صبح چنانچه صغیر دختر و کنه خورد صبح بالفم و
 التثید خانه وزیر پوش زین و یکسرم و فتح دوم موقوف یعنی آفرین و در شراب
 نشان صبح یک روی و یک سوی کردن و یک روی ورق صبح بالفم زردی
 و تلخه صبحه بالفتح دست زدن مشتری و دست بایع صبحه بالفتح و الفم و الکمر

چیزی برزیده و خالص صغیر وزن بقیه نام موضعی براه مکه آنچه رئیس لشکرش
از قسمت برگیرد صلوات بکسر عطا و بکسر عطا و بالتشید بپوستن و بهرید دادن و مزد
و بوند و خویش صغیر بالفتح درشتی و سختی و بکسر تنگ زیرین بوی
یعنی آنچه بدان سود کند بنگ دیگر و آن مربع شکل میشود صلوة سورة الحمد
و نماز و من الله الرحمة و من ملائكة الاستغفار و من المؤمنين الدعاء و من
الصلوات الهوام التسبیح و کشت جهود ان صناعة و صنعت کار و در اصطلاح
حسن الکلام را صنعت نامند چنانچه ترصیع و تجنیس و جبران صغیر کردار و
صنع الله نام پیشخ حافظ شیرازی است و در صفت کتابت نیز شاکر آن
میر بود چون در ابتدای حال خط نبشته بود بعد فمود بیت پیر ما گفت
خط در قلم صنع زلفت آفرین بر نظر پاک خط پوشش باد منقول
از تذکیر شیخ عبد الصمد بن عبد الله بن بهاری و ایشان از حضرت شیخ محمد خفزی قدس
سره مقصود است که نو آموز را چنین باید که دو دیگر آنکه فعل محبوب محبوب
در نظر محب زشت نیاید بدین قیاس نظر پاک باید این تقریر از تذکیر شیخ
عبد الصمد مذکور است صورت پیکر و صفت و بالفتح خارش صولت بالفتح زیاده کردن
و جمله کردن صومعه بالفتح جا کلاه زاهد صغیر بالفتح بانگ صغیر غبار بر شده
در اصطلاح صرفیان عبارت از کلمه هست کلمه است و الفاظ کل صغیر است
صغیر صادق صنم خانه بت خانه صورت آه نغزه آه بالیا و فصل فی العود
صالی کودک و میل کننده صغیر دوست یکانه و برزیده صغیر کودک صغیر
اسب کیت با اشتق که سپیدی بروی غلبه دارد و يقال اسبی که در میان
مویهایش موی سفید آمیخته باشد صغیر منسوب بسوی صفاء بین
صوفی پشمینه پوشش و در اصطلاح لکان صوفی آنرا گویند که موصوف بصفا
حق باشد صوفی در عکس افتاد باشد بعضی میگویند صوفی و قلندری است
و بعضی صوفی را فضل میدهند بدین که این بر جاده شرح باشد ظاهر بعضی قلندری

صفت

از پیشانی خود از خطای نام زشت احوال را خطا

بدین که تجرید نام دارد صید لانی عطار کند ای القیة و در تاج سلوک است
 بمشقه صیر فی مرافق سیم سره کننده و معین ناقد نیز آید و الله اعلم بالصواب
 صاحب صاحب عیس عم صاحب ری ابو علی سینا را گویند ازین که وزیر
 فخرالدولت بادشاه ری بود و اصطلاحاً صاحب وزیر را گویند صاحب کاف
 نام مردی صاحب فضایل که منصب وزارت داشت نامش اسماعیل بود و نیز
 منصف کاف و کافیه دوست یک شرح هدایه و دوم در علم تکسیر صاحبی جامع است
 مخطوط چون ششتری و این زبان آنرا میگویند که رشتی مانند صوفی و جبار
 باشد صبر سقوطی همان صبر را گویند که داروی تلخ است و آن سردتر است
 بدرجه اول حرارت غلبه خواب را بنشانند و دفع صفت هفتش کنوار
 نامند صوای قدسی عالم لاهوت صخره چینی اخیر باجم فارس هر دو نام
 دیوی که اکثری سلیمان علیه السلام غایب کرده بود و از او پیچیدم گویند
 صلیبی خطی ای خطی چهار گوشه و قیل سه گوشه و قیل خطی که از تقاطع استوار
 محو حاصل میشود صلیبی زنار دارد و آنکه بر شش صلیب کند و آن قوم
 عیس علیه السلام اند صور صلیبی آن آه که بوقت صبح زنند صور هم شبی
 ای آه نیم شبی که **بسم الله الرحمن الرحیم** الف با الف الف الف الف الف
 گاه فراخ و طعام آن وقت و نماز آن وقت را صلوة الضحی گویند ضحی
 روشنائی **بسم الله الرحمن الرحیم** صب سومار یا الفح و الشید کینه
 دل دردی است که رلب پیدا میشود و وزیر آن خون رو در ضرب کونه
 هر چیزی و بار آن نیک و زدن و رفتن و بید کردن و دست کینه در مال
 وی بستن و بفتحین شده سپید ضرب زود زن و درم زن **بسم الله الرحمن الرحیم**
 ضف یکدسته گیاه از هر نوعی و آمیخته کردن چیزی و سخن **بسم الله الرحمن الرحیم**
 ضد ناامتا و دشمن و مخالف و مانند آن ضما و بالکسر بندجاحت و خرقه که
 بر سر چوب کرده نمند که ای التاج **بسم الله الرحمن الرحیم** و از آن فرزان و چون

و در طایفه است از ادراک شریف

با نفع مذکور بود بفتح خوانند و چون تنها ذکر کرده شود بفتح خوانند و هرگز نند
و جای تنگ هرگز ناپیدا و با تو زندگانی و هرگز از این صیر اندیشه و چیزی مضمر
و در شرف نامه یعنی درون دست با الطاف فضل و الوه ضابطه بسم یوم
انکه بشبها چنان نماید که مردم را فرو گیرد و نهش کمتر نامند هر اوست و هر اوست
آدمی یعنی کوزه الطاف فضل و الوه ضابطه بسم یوم
در از کشیدن بسوی کسیه زدن و دست دراز انداختن اسب و اشتر در وقت نیاز و
بفحشین بکشتن آمدن ماده شتر و دست بدعا برداشتن و بفحشین کشتن و بفتح بسم یوم
دوم سپاه و ناحیه بفتح بسم بستر بفتح جمع آن بفحشین و بفتح بسم یوم
دوم زاری کردن و خوار شدن و بفحشین لاغری و ضعف بفتح بسم یوم
و بفال ماده زرع و لاغری لاشی ضعیف بکسر کم و فتح سیوم غوک بفتح بسم یوم
و جور کردن و استخوان پهلوی و بفحشین کشتن در خلقت و قوت تنگ و تر قوت شدن
بکسر اول و سکون دوم و نیز بکسر اول و فتح دوم که خورد و ضلع و ضلع جمع آن است
بفتح بکسر سبع ضعیف کشت زار و بالفتح ملک شدن با الطاف فضل و الوه
ضعیف بکسر دو و چند آن و بالفتح سست ضعیف سست میمان و میل کردن
و او جمع هم آمده است بمعنی میمان و بکسر کناره و رودخانه و پلور بفتح الطاف فضل و الوه
ضابطه بفتح بکسر تنگ و اخیر بمعنی تنگی نیز است با الطاف فضل و الوه ضابطه
خنده و فی الواقع سنی که از کوه می درفشد بهر نی که باشد ضعیف خنده و در بفتح
با یک کی است و شکوفه فرما که ابتدای شکفتن کرده باشد ضعیف کالفتح و التشدید راه
پیدا و نام پادشاهی معروف که ظالم بود هرگز کم یک روز بعد عهد جمشید پادشاه را نه
میگویند که اول پدر را کشت بشوشت آن در هر کوف ماران پیدا شده اند
طو آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز یعنی یا فشد او را اگر ندیدند مغز بسیار
کشت یک آشگری کاوه نام در صفایان بود چون دو پسر او را فشد برای کشتن
آن آشگری پست آنرا بر سر چوب بست و روان کرد و دیگر خلقی نمونه پس روان